

یادداشت‌هایی از

# شکنجه گاه زندان اوین

از

شکست ناپذیر



بذر و قارا ، باحروف خشك و خالی ، نمیتوان به بار آورد ،  
 که آبیارش از خون باید ، تا بارور گردد .  
 چون در حریم و فاقدم برداری ، عاشقانه بردار ،  
 و این راه را خالی از خطر مینداز .  
 یا سودای مجاهد بودن در سر نپروان ،  
 و هاجم چون حبیب ( ۱ ) باش .  
 که مجاهد راه حق ، باید از سروجان گذرد .  
 با مسدودان فرد آفتاب آزادی برخواهد مید .  
 این تیره شب را گمان مهر که سحری بد نبال نیست .

#### میر عبدالحسین خازن ( ۲ )

- 
- ( ۱ ) - حبیب بن مظاهریکی از اصحاب وفاداریا مبر اسلام بود و در قیام حسین  
 بن علی شهید شد .  
 ( ۲ ) - میر عبدالحسین خازن ، از مجاهدان بنام تبریز بود . در قیام تبریز ،  
 مجاهدان این اشعار را در سنگرهای خود میخواندند . اصل اشعار به ترکی  
 است . ترجمه فارسی آنها از " دو هزار جنبش مشروطه - رحیم رئیس نیا و  
 عبدالحسین ناهید " نقل شده است .

شمائیکه وسیله و امکان نشر حقایق را در اختیار دارند !  
جزوه ایراکه در دست دارید ، یادداشت‌های يك زندانی گوشه زندانهای  
ایران است که وحشت و شکنجه و مرگ در آنها کمتر از اردوگاه‌های مرگ آلمان هیتلر  
نیست ، منتهی پوشیده تر و زبرکانه تر از آن پوشیده در لفافه ای از عوام فریبی  
و سالوس و ریاکاری و ظواهر قانونی . اینکه این " ورق پاره ها " چگونه از این  
هفت خوان وحشت و مرگ گذشته و دست شمارسیده است ، جای سخن اینجا  
نیست . خوی مردمی و آزادی همنورد مردم ایران نمرده است و بهترین  
گواهی همین شیران در سادلسی هستند که جان برکف ، بچنگ متعکراترین  
و درنده خوترین رژیم های سراسر تاریخ میهن ما و شاید جهان میروند .  
این یادداشت‌های نرسته یکی از هزارین بزنجیر کشیده است ، هر چه  
باشد ، و هر گونه ای که از میان برج و باروهای زندان بزرگ ایران بیرون آید .  
باشد ، داستان سرای راستین گوشه ای از آن همه چیزهای شگفت واور نکردنی  
است که در میانه جالهای ظلمت آباد ویران ایران میگذرد .  
وظیفه من این بود که یادداشت‌های زندان اوین را بشمارم و  
شما آن را بگوش همه مردم ایران و جهان .

سر رسولان پیام باشد و من

## بجای مقدمه

نوشته این یادداشت‌ها در شرایطی شروع شد ، ادامه یافت و پایان گرفت که پیش از شروع ، انجام چنین کاری برایم تصویر پذیر نبود . وقتی به نوشتنشان پرداختم ، اتهامشان را اگر نه محال ، بلکه سخت مشکل میدیدم .

این نوشته اگر ارزشی بهم زند و خواندنش رفیق یا هم وطنی را مفید افتد ، سهم من در آن ناچیز است . چرا که انجام این کار بسته به فرصت و مکانی بود که رویایی مینمود . پس آنکس که چنین فرصت و مکانی را بوجود آورد و مرا با اصرار و در حفظ خود بچنین کاری واداشت خالق واقعی این یادداشت ها است . من بسهم خود با و مدیونم .

اگر حادثه ای سبب شود و این اوراق قبل از آنکه در دستان مطمئنی جای گیرند ، روی میز نا محرمی نهاده شوند ، وضع مرا از اینکه هست چندان بد تر نخواهد کرد . آب از سر من خیلی گذشته است ، ولی دیگری را بنا بودی <sup>هد</sup> خواهی کشاند . و دیگری ، یعنی تو پنهان اینک ندانی چه میکنی ، بلکه همیشه یقین داشته ام که در این کار دانسته و مصمم گام پیش نهادی و درست بهمین جهت خیلی بتو مدیونم .

در آغاز این کار صد درصد بتو متکی شدم و اکنون نیز که سهم من تمام شده ، پایان واقعی سرنوشت اوراق در گرو تدبیر و مال اندیشی تو است ، چیزی که به آن اطمینان دارم .

## دستگیری من

نزد يك ساعت پنج صبح اتفاق افتاد . زنك خانه به صدا درآمد ، مادر م که همیشه برای نمازگزارى مسخرخیزاست بطرف در رفت ، پس از دوسه دقیقه صداى جیغ و فریاد توأم با سروصداى ورود چند نفر داخل خانه بلند شد ، بر اثر سروصدا از خواب بیدار شده بودم که چشم بیکى د و نفرکه داخل اطاق میشدند افتاد ، فوراً احصا م کردم قضیه از چه قرار است ، همه از خواب بیدار شده ، باقیانیه های وحشت زده و برسان به تازه واردین مینگریستند . در دست یکنفرشان مسلسل دستى کوچكى بود و همین صحنه افراد خانواده را دچار وحشت فوق العاده کرده بود . لباس مختصرى پوشیدم و حسب معمول بازمى خانه شروع شد . همه جار اگشتند و سهم ریختند ولى چیزى نیافتند سراغ ففسه کتب رفتند ، آنجا هم چیز چشم گیرى نبود ، با اینحال کتبی چند جدا کردند . صورت مجلس مختصرى تهیه شد . قبل از امضای آن به سر کرده شان گفتم : این کتب را چرا بر میدارید ؟ اینها که همه آزاد است و از هر کتاب فروشى میتوان خرید ! پاسخ کافی و مختصرى داد :

— خفه آقا جان ، خفه !

دیگر حرفى نزد م ، از رفتار خستونت آمیز و بی بند و بارشان بخصوص پیش روی بچهها و زن و مادر م حذر میکردم . صورت مجلس را امضا کردم . یاد م آمد اظهار فضل کرده باشم ، پرسیدم : آقایان حتما حکم نمایندگى دادستان را دارند که این موقع سراغ مردم میروند ! سردسته آنها نگاه معنی داری در چشم هایم کرد و بعد دستش را روی اسلحه کمرى که زیرکتش نهان بود زد و اشاره ای هم به مسلسل دستى رفیقش کرد و اضافه نمود :

— آدم احمقى هستى ها ! این زن و بچه بد بخت چه گناهی کرده اند ؟ ملاحظه خودت را جلوى زن و بچه ات بکن !

راه افتادیم . بیرون خانه چند نفر از همسایه ها آمده ای رهگذر بتعاشا جمع شده بودند . یکى شان رو م مردم کرد و گفت :

تعام شد ، شترراکشند ، برین بی کارانان . عاقبت کار قاچاق و هر ویشین  
 فروشی همین است . من با اتفاق چند نفر سوار یک اتومبیل آریای مجهز به  
 بی سیم شدیم و قیه در یک پیکان سوار شده و همراه افتادیم .  
 دستگیری ها حالا کم کم نوبی هجوم مسلحانه شده است ، اعم از اینکه در کارخانه  
 اداره ، دانشکده ، خیابان و منزل باشد . هجوم به خانه معمولا بیسن  
 نیمه شب تا قبل از سفیدی صبح صورت میگیرد ، در هر یک از دستگیری های فردی  
 بین چهار تا شش نفر باد و اتومبیل مجهز به بی سیم و خود مجهز به سلاحهای گوری  
 و حداقل یک مسلسل دستی شرکت دارند .

این آمادگی ها از آن جهت است که در سالهای اخیر این قبیل دستبردها بعضا  
 بزد و خورد های مسلحانه انجامیده و کم نیستند ما موری که در همین برخورد ها  
 کشته و ازخمی شده باشند .

در که میزنند ، یکنفرشان بیشتر شد در نیمت ، بقیه در تاریکی های اطراف مخفی  
 شده اند ، بعضی که در باز شد ، ما موریست در سلاح را بسینه باز کنند و در قراول  
 میروند و ناگهان بقیه بد اخل خانه میزنند . مجسم کنید وضع ساکنین خانه را در  
 آن موقع شب . وارد خانه که شدند بتمام اطاقها سر میزنند ، شخص مورد نظر  
 اگر بود میگیرندش و هر حال خانه را بعنوان جستجو هم میزنند . هر کتایی را که  
 مضره تشخیص بد هند جمع میکنند مثلا ، آثار صمد بهرنگی ، آل احمد  
 نیما ، برشت ، بویزه گورکی و از این قبیل . در بازجویی اگر گوی این کتب  
 آزاد است ، خواهند گفت : " میدانیم . ما خود مان آزاد گذاشته ایم که  
 اشخاصی مثل توشناخته شوند "

موقع جستجو رفتارشان خیلی وحشیانه می ادبانه است . با هم شوخی های  
 رکیک میکنند ، متلکهای زشتی به دستگیر شده و دیگر افراد خانواده میگویند .  
 گاهی فرد را در حضور خانواده اش میزنند . موارد زیادی بوده است که از ترس  
 عکس العمل فرد مورد تعقیب ، بمحض ورود بخانه تیراندازی کرده اند .  
 یحیی امین نیا ، محمد علی پرتوی ، علی توسلی را که من میشناسم ، همینطور

بی هیچ دلیلی مورد اصابت تیر قرار داده اند . دینغراولی بکلی از جلاقی شدند  
 و موسوی ماههاد ریبمارستان بود تا زخم شکمش خوب شد . اضافه کنم ، یحیی  
 امین نیاراباهمان پای جلاقی و لنگان در مقابل جوخه آتش گذاشتند .

باری ، به قزل قلعه که رسیدیم بداخل حیاط کوچکی واقع در محوطه بیرونی  
 زندان راهنمایی شدم . این گوشه و آن گوشه ، سه چهار نفر روی زمین درحالی  
 که کت روی سرشان انداخته شده بود ، نشسته بودند ، بدستورشان منم در  
 گوشه ای بهمان شکل نشستم . ظاهرا چند نفر دیگر هم بعد از داخل حیاط اضافه  
 شده بودند . رفت و آمد و سرصد زیاد شده بود . تقریبا سه چهار ساعت گذشت  
 که یکنفر دستم را گرفت ، از زمین بلند شده و متغای اوطاق شلوفی داخل شدم  
 کت را از سرم برداشتند ، اطاق کوچک و در هم ریخته ای بود . درجه دار صد اگلفتی  
 ( که بعد ها شناختم استوارساقی معروف بود ) پشت میزی که روش پتوی سر بازی  
 افکنده شده بود و در کنارش دو دستگاه تلفن صحرائی قرار داشت ایستاده بود  
 بالهجه ای آذربایجانی پرسید :

— تو کی همتی ؟

اسم را گفتم . بالحنی فریاد گونه از استواردیگری که مثل خود من داخل راهرو  
 دستور میداد و جیب و داد میکرد پرسید :

این یارو کیه ؟ اینو کی خواسته ؟ و طرف جواب داد : این مال آقای دکتره !  
 بدستورساقی مجدد ابحیات برگردانیده شدم و قرار بود هنوز منتظر بمانم .

کمی هوای کار دستم آمده بود . اولافهمیدم که چند ساعت است که دیگر " آقا "  
 و " جنابعالی " و این قبیل شخصیتها و رقالب این نوع عناوین معموله نیستم  
 بلکه " سو " و " یارو " هستم و اضافه بر آن حالا دیگر " مال " شده ام  
 " مال " یکنفر ، یکنفری که عنوانش راست یاد روغ آقای دکتر است و برایم نا آشنا .  
 باز هم مدتی گذشت و آفتاب گرم ، آنهم زیرکت ، کلافه ام کرده بود که کاسه آشی  
 بایک قاشق جلویم گذاشتند . ناهارم بود . با اینکه از صبح ناشتا بودم معهدا  
 جز سه چهار قاشق بیشتر نتوانستم بخورم . کاسه را تازه کنار زده بودم که باز گفتند

برخی از حالات را از سرم برداشتند . بقول خودشان به بیرون از حیاط " هدایت " شد م . باتفاق د و نفر زندانی دیگر سه نفر مگور سوار اتوبیل بنزی شدیم و روخارج قزل قلعه . دوشنبه بود و روز ملاقاتی . جلوی در ، پشت سیمهای خاردار عده زیادی زن و مرد و چه که بعضی هابسته هائی دردستان بود و همه زیر آفتاب گرم از ده و عرق ریزان جمع بودند . اکثر جمعیت رازنان چادری تشکیل میدادند و راننده برای باز شدن راه بوق های متعددی میزد و همراه آن کلمات ریکی خطاب به زنان . راه باز شده بود . وقتی اتوبیل از میان جمع گذشت یک نفرشان دستش را از پنجره بیرون برد و گوشه چادر زن جوانی را گرفت ، چادر سیاه از سرزن پائین افتاد ، زن قبل از برداشتن چادرش نگاهی درون اتوبیل انداخت و ابراز تنفر تمام گفت : " بسی شرف ها " هر سه قاه قاه خندیدند . از آن سینه پهن هائی بودند که اکثر آست که میکردند میز و صندلی کافه ها را بهم میریزند . پشت سیم های خاردار قزل قلعه ، هر روز عده ای زن و چه ، جوای و وضع عزیزان شان ، اشک میریزند . ولی روزهای دوشنبه و پنج شنبه که لباس و خوراکی برای زندانیان ( که تکلیفشان معلوم شده است ) قبول میکنند ، خیلی شلوغ تر از روزهای دیگر است . این جماعت زن و چه ، نه ما عتهای متعددی بلکه روزهای پشت سرهم ، پشت سیم های خاردار ، نالان میگردند ، چون واقعا در پی خبری مطلق از عزیزان زندانی شان بسمیرند .

فرق نمیکند ، چه شمار از محل کارت بوده باشند ، چه در خیابان و از سر قرار ، و چه نیمه شب از خانه ات دزدیده شده باشی ، خانواده ات ردت را گم کرده است . بهر کجا بروند ، که معمولا قبل از همه به قزل قلعه مراجعه میکنند ، پاسخ سؤال و اشک و آه شان اینست : " بیخود اینجا آمده اید ، از چنین شخصی بیخبریم ، ما چنین شخصی را نگرفته ایم " و دنبال آن فحاشی و خشونت از لحنه دستگیری ، تماس دستگیر شده با دنیای خارج عملا قطع شده است . هرگونه کوششی برای دیدار زندانی تا قبل از پایان مرحله خطر ردوره بازجویی مطلقا بیفایده است . مردم جسته و گریخته میدانند که دستگیرشدگان را به



اوین میبند ولی اوین منطقه نظامی ممنوعه ایست و کسی رایاری عبور از اطراف آن نیست چه رسد به ملاقات زندانیان آن .

در سالهای اخیر غالباً در روزنامه های آگهی هائی بر خورده اید که فلان شخص مدتی است ناپدید شده و هر کس از وی اطلاعی دارد بخانواده اش خبر دهد .

قسمت عمده این آگهی ها مربوط بکسانی است که وسیله ساواک از خیابانها و در شهرستانهای غیر موطنشان شکار شده اند و من خود سه نفر از این گونه افراد را در زندان میشناسم که پس از ماهها خانواده شان ردشان رایافتند و سرغشان آمدند . یک نفر از اینها پس از گذشتن مرحله دادگاه و قطعیت یافتن حکم وطنی مدتی از دوره زندانی ، تازه همین اواخر برای خانواده اش پیدا شد .

در موارد زیادی وقتی بسراغ کسی رفته اند و نبوده ، دست خالی بازگشته اند فرد یا افرادی از خانواده را گروگان آورده اند . از این تیپ کسانی را که میشناسیم عبارتند از : برادران و عه زاده مهندس بدیع زادگان که اعدام شد ، برادران کوچک و بزرگ سپهری که با دعای ساواک در زد و خورد کوی کن کشته شد ، برادر زاده های مفتاحی ها که اعدام شدند ، خواهر احمد زادگانها که اعدام شدند . برادران مهندس صادق که اعدام شد . حتی همکار اداری شخصی را ماهها گروگان گرفته بودند . با گروگانها رفتاری زیاد بهتر از رفتار دیگران ندارند . آن ها هم در سلولها ماهها و حتی بطور انفرادی بمیر میزند . آنها هم کتک میخورند به صحنه وحشیانه ای که خود ناظرش بودم توجه کنید :

در یکی از اتاقهای راهرویی که من وعده ای دیگر در پشت میزهای آن هر یک جدا گانه مشغول نوشتن برگهای بازجویی بودیم ، چند بازجو از بد بزرگ پیسری با ریشی سفید در کنار نوه هشت - نه ساله اش بازجویی میکردند . اول باشلاق مدتی بمسروکول پا ، بزرگ کوبیدند ، بچه گوشه اطای وحشت زده جیغ میکشید و گریه میکرد ، بد بزرگ را رها کردند ، یکی شان بسراغ بچه آمد ، چند میلی بصورت پسرک نواخت و خطاب به بد بزرگ میگفت : " حرف نزن می کشمن "

بعد موی سر پسرک را مشت کرده از زمین بلند کرد و از ارتفاع یک متری ولش کرد . از



سئال کنند ، در حالیکه ادای لهجه دکتر ۰۰۰ راد میآورد و کلمات آخر وی را تکرار میکرد گفت : اسمتو خواستم ، شغلتو که خواستم که خودتون تکراری ۰ بعد از این صد انیمیا ریائین ۰ بعد بمسراغ من آمد ، اسم را پرسید ، گفتم ۰ مسراغ آنطرف رفت ، شنیدم او هم ضمن معرفی خودش راد انشجوی ساکن آمریکا معرفی کرد ۰ نیم ساعت بعد از جا پاشدم و دست دراست ما موری کورمال ، کورمال از پله ها پائین آمدم و از در بزرگی گذشته و از چندین پله دیگر بالا رفته و در گوشه ای روید یوار ایستادم ، چند دقیقه بعد کتم را از سرم برداشتند و داخل اطاقی شدم ۰ تمام محتویات جیب هایم را گرفتند همچنین ساعت و کمربند و بند کفشم را سپس با اتفاق مسراغی داخل راهرویی شدم ، در سلولی باز شد و در روش داخل شدم ۰ اینجا یکی از چهل سلول انفرادی زندان اوین بود ۰

### زندان اوین

که محوطه ایست پشت هتل اوین در جاده " پارک وی " حد و چهار سال است که ساخته شده ، تشکیلاتی است وسیع و منقسم بر دو قسمت اساسی ۰ بخش زندانها و بخش اداری که همان محل بازجویی ها و شکنجه هاست ۰ خانه " حمینی " ناظم زندان هم جنب بخش زندانها و در ری بحیاط زندان مربوط است ۰

بخش زندانها خود دو قسمت است ، قسمت زندانهای عمومی و قسمت سلول ها ۰ قسمت سلولها مشتمل بر چهل سلول انفرادی ۱۲۰ × ۲۱۰ سانتیمتری است با سقفی بلند که گاه تا شش نفر را در هر سلول جای میدهند ۰ زندان های عمومی هم سالنهای کوچک و بزرگی است که در هر کدام گاه پنجاه تا شصت نفر را در پی هم ریخته اند ۰ سلولها جز در آهنی همیشه بسته و پنجره کوچک شبکی در از دسترس ، هیچ روزنه دیگری بخارج ندارند ، آنها سخت مرطوبند بطوریکه در بعضی گوشه های آن علف میروید و نیز آنقدر تاریک که چراغش باید همیشه روشن باشد ۰ برای یک راهروی مشتمل بر ۱۵ سلول که ساکنینش گاه تا نود نفر میرسیدند ، عملاً فقط یک مستراح و روشویی آنهاست ، وجود داشت که

چون نوتی بود بعضی اوقات در ۲۴ ساعت فرصت استفاده به بیش از یکبار دست نمداد • در گوشه کنار باغ چادرهای کوچک و بزرگی متعلق به شیروخورشید سرخ بریاست • در مواقع شلوفی ، چه هوای گرم و چه سرد ، زیرا این چادرها افراد زیادی را از زن و مرد جمع میکنند تا به ترتیب در سلولها جای شان دهند • برای اینکه افراد زیر چادر رهند یگرانشناسند بر سر هر کدام کت خود شان را بپوشی کشیفی را افکنده اند • صد اوزمزه مطلقاً ممنوع است و میسنام کماتیرا که چهار شبانه روز روی زانو یا پای دراز کرده در زیر این چادرها بسر برده اند • از وضع ساختمان اداری بعداً صحبت خواهیم کرد •

نزد یکغروب بود که مراد آن سلول که سه نفر ساکن قبلی داشت ، جای دادند همزنجیران که در نفرشان پا های زخمی ورم کرده ای داشتند بتازه وارد خوش آمد گفتند • قیافه های خندان ، روحیه های شاد و شوخی بجای امزه ای که در همان ثانیه های اولیه کردند ، اثری آنی در من گذاشت و گرمی جرأت خاصی بمن بخشید • پرس و جو شروع شد و من در حدی که به تشخیص صلاح بود و سجا ز میآمد از چگونگی دستگیری ام برایشان گفتم • آنها هم هر کدام مختصری در همان حد از خود شان بیان داشتند • این حد نگهداری و احتیاط من و آنها در همان برخورد اولین ، بر اساس دیده و شنیده های قبلی بود و حال آنکه بعضی ها بهت بی تجربگی رعایت احتیاط را نمیکنند و مند هائی است که ممکن است از این راه به آب برود • یکی از رفقای زندانی تعریف میکرد ، شب اولی که وارد سلولی شده بود زندانی دیگر سلول که گویا حدود ۲۴ ساعت از دستگیریش نگذشته و آن مدت را نیز در تنهائی و نگرانی بسر میبرد است ، بمحض دید ارتاز و وارد خوشحالی شده و بلافاصله از او درباره گرفتاری یا آزادی چندین نفر پرسش میکند ، رفیق یاد شده میگفت قبل از اینکه من فرصت یاد آوری و اندر زداشته باشم ، او نام و نشان چندین نفر را پشت سر هم قضا کرد ، بعد که سئوالش تمام شد ، خاطر نشان کردم که ظاهراً هم بی تجربه است و هم وحشت زده ، که ندیده و نشناخته این همه اسم و عنوان ابراز داشته است ، با و گفته بود که از کجا مطمئن است کسه

تازه وارد خودش پلیس نباشد . میگفت ماهها بعد معلوم شد که هنوز د و نفر از آن اسامی برای پلیس ناشناخته مانده بودند .

بعد ها وقتی که وارد عموم اوین شدم نیز ، ساعاتی بعد ، د و سه نفر که رفتار و گفتارم جلب اعتماد شان را کرده بود ، هر کدام جداگانه کنارم کشیدند و فوراً متوجه ام کردند که درباره د و نفر از حاضرین بهترین است رعایت احتیاط کنم این د و نفر خود ضربه دیده و گرفتار بودند ولی با این حال ، هم پرونده های شان به آنها سو<sup>ن</sup> ظن داشتند . چندی قبل بین چند نفر مان صحبت زندانی - دیگری بین آمد که چند روزی در سلول با یکی د و نفر سر برده و سپس بجای دیگری منتقل گردیده است . یکی از رفقای حاضرین از شنیدن داستان بسیار ناراحت شد ، زیرا وی شخص مورد گفتگورا از نزدیک میشناخت و میدانست که از پلیس استوار صدهائی که از این رفیق بحدوثان مدد کردند پرونده بوده ، محصول جاسوسی همان شخص بوده است . باین جهت ، بخصوص ، تا وقتی بازجویی کسی پایا نیافته و از او بیرون نماند ، است رعایت منافی احتیاط حتمی ضروری است و بعد از بازجویی نیز امری است عاقلانه .

وقتی از رفقای هم سلول پرسیدم که چند وقت است که در آن سلولند ، یکنفرشان یکدیف خط روی دیوار نشان داد و گفت : این مال منست که صاحبخانه ام و از همه قدیمی تر . شمردم ۲۱ خط بود . با تعجب پرسیدم ۲۱ روز؟ خندید و گفت ترسناک نمیکنی . درست میگفتند . خودم در سلول تا بیش از شصت خط کشیدم که مدتی از آن باتشهایی گذشت و دیگرانی هم هستند که تا صد و بیست خط هم کشیده باشند .

ساعتی بعد موقع شام بود . در نیمه باز شد و د و کاسه موی را از بیرون روی زمین بداخل سلول هل دادند و در بسته شد . درون کاسه ها کتله خیلی خشکی بود که تکه های سبزرنگ بهم چسبیده ای مخلوط داشت ، اسمش را پرسیدم گفتند " پهن پلو " یعنی مثلاً پلو با کوسبزی ! غذاهای دیگر هم کیفی از همین قماش بود با کمیتی همیشه متغیر . گاه کاسه که سهم د و نفر بود پر و گاه

از تبه کمتر داشت و همین تغییر کمی ما را از جهت در رابطه با خارج از زندان میگذاشت ، وقتی کم بود نشان موج تازه ای از زندانیان تازه وارد بحساب میآمد تا غذا کم میشد بچه ها میگفتند : شهر شلوغه ، شهر شلوغه .

غذا زیاد کانسهای خارج میآمد بهمین جهت بیشتر اوقات سرد و ناسید بود و بهتر آنقدر دیر میرسید که از کرسنگی اعصابمان خورد میشد . و چون تقیض باد رجه داران و سر بازان بود پرواضح است که استخوانها و در ریختی هایش هم نصیب ما بود و مواد بهترش سهم آنها . هر ۲۴ ساعت یکبار جیره نان تحول می شد که چون هیچ ظرفی برای نگهداریش نبود ، ناچار جایش گوشه سلول روی زمین بود و بدین علت گاه فرارگاه دائمی هزاران مورچه و گاهی هم سوسک .

غذا هر چه بود ، آش یا آبگوشت یا برنج ، باید با دست میخوردیم . تنها برای چای هر نفر لیوان پلاستیکی کوچکی داشت . و این طرز زندگی در جایی است که خون و چرک زخم های پاها یا بدن تمام پتو و تشک و دیوار را آلوده کرده است با اینحال غذا با اشتها و شادی صرف میشد چون تنها نوع سلول همین روزی سه بار غذا گرفتن و چای بعد از آن بود . و چای یعنی آب زنبویی رنگ پریده ای در سطلی کثیف و اطعم های مختلف که معهدا با مزه مینمود .

باری ، بانکه شب زود نخوابیدیم معهدا صبح روز بعد سحر خیز بودیم و این سحر خیزی چه در سلول ها و چه در عمومی ها امری است برای همه رایج و این نه خاص اوین ، بلکه از مختصات زندگی در زندانهای سیاسی است . بجز آنکه که در سلول کسی نبود که به زود بیدار شدن و اداران کند ، این خود مان بودیم که اعتقاد داشتیم سحر خیزی ، ورزش راه رفتن از روی برنازه ( در همان فضای دوضری ) و صحت برنامه ای حداقل هائی هستند که رعایتشان از کربختسی و بی حالی و عواقب بد آن حالات محفوظ مان خواهند داشت ، گذشت زمان را آسان خواهد کرد و افسردگی و سرخوردگی را جلو خواهد گرفت .

نان و چای صبح ، همانطور که غذای ظهر و شب ، حساب و قاعده درستی نداشت یکروز ساعت هفت چای میدادند ، یکروز ساعت ده و نیم و گاهی بفاصله یک ساعت

از چای گذشته ناهار می‌رسید ، گاهی نیز فاصله ناهار و شام یک‌ساعت بیشتر نبود  
همین امور جزئی و با وضعی در میکروروشنائی حمام و کثافت دست شویی ها و  
مصتراحها آنها هم برای ساختن چار ساله که با استیل زند انهای خارجی ساخته  
شده بود نمونه زنده ایست که این دستگاه فاسد حتی لیاقت اداره نمونه ترین -  
زند انتر را هم ندارد ، چه رسد بتمامی جامعه .

اولین کار صبح اولین روز زندگی سلول را با تعاشای درود یوارهای آن شروع کردم  
خطوط یادگاری فراوانی بر دیوارها نقش بسته بود . یکی از خطوط آن از یک  
زندانی عرب بود که ترجمه این جمله معروف " این نیز گذرد " میشد ، تاریخ  
نوشته به سه سال قبل تعلق داشت . اولین شعری که بچشم خورد ، این چند  
بیت از منظومه آرش بود .

آری آری زندگی زیباست .

زندگی آتشکهی دیرنده پابرجاست .

گر بیافروزش رقص شعله اش در هر کران پیدا است .

در نه خاموش است و خاموشی گناه ماست .

بعضی از خطوط با مداد یا خودکار نوشته شده بود و من روزهای اول تعجب  
مکرم که چطور مداد و خودکار که از وسایل بزرگ جرم در سلول ها و عمومی های  
اوین است ، بدانجا راه یافته بود . چند روز بعد بچه هاد و خود کار تازه را  
نشانم دادند . بعد هاد انستم که این مقوله هیچ وقت مشکل غیر قابل حل  
نبوده است و نیست . محبت مشکل گشای خیلی چیزها است .

هر روز قبل از ظهر سهم سیگار بخش میشد ، هر فرد ودانه اشنو . من سیگاری -  
نبودم ولی به توصیه رفقایم گفتم سیگاری ام تا از ودانه سهم آنها استفاده کنند  
سیگار را میداد ولی از کبریت خبری نبود ، هر بار که میل به سیگاری میشد بایستی  
مدتی در میزدی ، اگر سر یا زنگهبان بود و صدای در را میشنید و فرصت یا تعامیل  
جواب دادن داشت ، آنوقت در ریچه یک وجبی کوچک در را باز میکرد ، کبریتی  
میکشید و سیگار روشن میشد . گاهی هم غری میزد .

چند هفته بعد تازه واردی به سلولمان آمد ، کارگر جا افتاده ای بود وسخت -  
 معناد بسیگار . شب آمد وتاصبح هرطور بود گذراند تا سیگار رسید ، هشت دانه  
 سیگار برای چهار نفر تمویل شد . باونگفته بودیم ونمیدانست که هر دو دانه  
 سهم یکنفر است چون از همان شب قبل سخت درخود فرورفته بود ، هم بخاطر  
 خانواده اش وهم بخاطر کتک مفصلی که بمحض ورود بخاطر ابراز گردن کلفتی اش  
 خورده بود . تا سیگار گرفت کبریت خواست واولین سیگار را زد کرد . سیگار  
 دو می را با آتش سیگار اولی وهمین طور ادامه یافت تا شش تا سیگار فاصله نیم  
 ساعت از زمین رفت . کسی حرفی نزد ، میخواستیم بحال خودش باشد ولی  
 خودش متوجه شد وسخت ناراحت وشروع بمعذرت خواهی کرد . باز درخاری  
 سیگار ماند تا فردا . روز بعد با چهار سیگار گذرانید ولی از هر دم کبریت خواستن و  
 غرغر مری از شنیدن متنفر بود روز سوم وقتی سهمیه را دادند او کبریت خواست ونمود  
 چند بار دیگر رزد تا گروه بان کشیک متغیرانه گفت از کبریت خبری نیست . با  
 عصبانیت هر دو سیگار را خورد کرد وسخت بخودش ناسزا گفت که چرا خود را برای  
 یک سیگار و کبریت ناقابل نیاز مند نشان داده وقول خودش منت زندانبان را  
 بدوش میکشد ، چرا ترک اعتیاد نکند . افسوسش درد یگران کاری بود ، بلافاصله  
 همه سیگار رها را خورد کردند و دیگر نه سیگار گرفتند ونه کشیدند ، ولی رفیق کارگر  
 مان که بگفته خودش روزی سه پاکت اشنو میکشید ، چند روزی سخت ناراحت بود  
 وکمکم خوب شد . در عمومی اوین هم همین حالت ترک سیگار وجود داشت و مسا  
 یک وقت حدود هفتاد بسته سیگار اضافی داشتیم که هر کس بزند ان دیگر  
 منتقل میشد چند پاکتی برسم سوغاتی همراهش میکردیم .

ورود من باین سلول گشایشی در کار حساب آمد زیرا تا قبل از آن تنها رفیق  
 سالم سلول در رفیق از جا افتاده دیگر را یکایک بکول میکشید ورحمت بدست شوشی  
 شان میبرد . حالاد رسلول د ونفر آدم سالم وجود داشت ورحمت اونصف میشد  
 چهار روز بعد خود او هم از بازجویی چلاق آمد وآنوقت من بودم که هر سه  
 نفر را بکول میکشیدم . این گرفتاری خاص سلول مانمود ، همه سلولها کم و



بیش چنین گرفتاری را داشتند . سلولهای کوی اوین کوی چلاقان است ، همیشه در راهروی سلولها صدای گامهای شلانه و نفس زدن های سنگین برآه است . با این حال شاد بودیم ، چه خوش خنده شده بودیم ، روحیه داشتیم آنهم چه روحیه عالی .

چهار روز بعد از ورود من بود که دو مین جلسمه بازجویی رفیق سالم سلول وقوع یافت بعد از تهاویه بازجویی رفت و او آخر شب با پایهای زخمی و متورم روی کول سرپا روی سلول آمد . شلوار مخصوص جورابش - غرقه بخون بود . مینالید و هنوز - ماجرا را تعریف نکرد ، بود که گروهبان کشیک در را باز کرد و اقیافه ای خیلی بی تفاوت و عادی با همه سلام و احوالبررسی کرد و دستور داد رفیقمان شلوار و جوراب خونی را در آورد . سپس سرپا را صدا کرد و گفت :

" اینهارا بردار و ببر ، من نمیخواهم دست بزنم ، وضو دارم ! " و دو سه دقیقه بعد صدای تکبیر نمازش در راهرو شنیده میشد . بیرون بردن لباسهای خونی - بخمال خودشان اقدام در جهت محو آثار جرم است !!

نهار خون تنها او نبود ، خیلی هاشان مومن و مقدس ! بودند و حسینی جلاد بیشتر از همه مقدس مآبی میکرد . یکی دو شب از شبهای احیا ماه رمضان آتش رشته و حلواد رمز لاش میپخت و برای زندانیان روزه دار میفرستاد ! روزی صدا یش را خطاب بیک گروهبان از پشت دیوار میشنیدیم که با او میگفت : " آخه آقا جان مگر تو مسلمان نیستی ، مگر نماز نمیخوانی ، مگر نمیخواهی نان حلال از گلوی زن و چه ات پائین بره ؟ چرا حقوقی که میگیری حرام میکنی ؟ چرا وظیفه ات را درست انجام نمیدی ؟ " ندانستیم گروهبان مزبور که اتفاقاً شخص بد برخوردی هم بود چه کفران نعمتی کرده بود . از گروهبانها و سرپاها بیشتر نگویم :

### گروهبانان و سرپازان

بیشترشان رو بهم رفته رفتارنجیبانه و عادی ولی ترس آلودی داشتند . نه اینکه نانجیب بین آنها نباشد ، چرا بود ولی اکثرشان خوش رفتار بودند . اگر کمکی - البته جزئی - از دستشان برمیآید در رخ نداشتند .

معمولا - البته در ازانظار دیگران - وقتی بسلول میآمدند ماد را هر و مشخص بر میخوردند سلام و احوالپرسی میکردند ، قند و نان اضافی میدادند ، یکی از آنها یکروز وقتی داشت قند تقسیم میکرد گفت : \* والله بابوالفضل ما خود مان از روی شما خجالت میکشیم ، ماکه سر علف نخورده ایم ، ولی چیکار کنیم \* زندانیان هم متقابلا با آنها صبرزه با سر یازان با احترام و محبت رفتار میکردند زیرا رفتار سر یازان از گره بان ها هم بمراتب بهتر بود .

گروهان سر یازان هر ماه عوض میشد و گروهان جدیدی از یادگان در زبان میآمد از خود سر یازان شنیدیم که روز اول همه را بخطر کرده مدتی برایشان در باره زندانیها سخن میرانند . زندانیان را قاتل ، خائن ، جاسوس ، متجاوز و به ناموس مردم ، دشمن سر یازان و کافرنا مسلمان میخوانند و ضمانتهدید میکنند هرگونه تماس و کمک بزندانانی مجازاتش مرگ است ( یکی از سر یازان راکه گویا رابطه ای برقرار کرده بود بگفته رفقای سر یازش در همانجا اعدام کرده بودند ) روزی حسینی بد و سر یاز ، که در کشیکشان کمی بیدقتی کرده بودند ، پس از کتک مفصل ، خطاب با آنها میگفت : \* اینها اگر دستشان بمن و شماها برسد زنده زنده میخورند ، اینها هر کدام چقدر سر یاز کشته باشند ، چقدر بنا موس من و نتجاوز کرده باشند ، چقدر دختر و سرهای مردم را زنده باشند و به عرسها فروخته باشند ، خدا میداند ! \*

روزهای اول ماه سر یازان خشن و ترسان بودند ولی کم کم آرام میشدند و اواخر ماه بعضی ها سخت محبت میکردند .

روزهای اول یکی از ماهها بود ، ضمن صحبت بر سره و وضعی عجیب خنده مان گرفته و از ته دل میخندیدیم ، ناگهان ازینجره بسلول در افتاده مان صدای سر یازی راکه پشت همان دیوار یا سداری میداد شنیدیم ، بالهجه غلیظ محلی اش میگفت : \* خائن ها ! چه دارند میخندند ، بجای اینکجه خجالت بکشند میخندند \* .

یکی ازینچه ها که از این اظهار نظر ناراحت شده بود ، خواست جوابی بدهد ،

دیگران نگذاشتند و حق هم باد یگران بود . او آخر همان ماه با همان سریاز سلام  
 علیکم میکردیم و ما هم رفیق شده بودیم و یک بار با همان لطف و صفا و سادگسی  
 روستائی صحبتی کرد گر آنقدر رونگفتی .

در سلولها بلند خندیدن و بلند حرف زدن ( اگر میفهمیدند ) عقوبتی شدید داشت  
 زیرا بزرگ آنها ممکن بود از صدای آشنا ، هویت دوستان و رفقاییت راد ریایی . با  
 این حال تعجب میکنید اگر بگویم مایک وقتی از جمیع ساکنان آن راهرو نام حدود  
 چهل نفر را شناخته و شناخته میدانستیم . یکی از سریازان روز آخر ماه موقعی  
 که عوض شده بودند و در شرف ترك اوین بودند ، در عمومی راباز کرد ، خدا حافظی  
 گرمی کرد ، باد مست برای همه بوسه فرستاد و دست آخر مشت گره کرده نشان داد .  
 غرض آنکه در حال حاضر گروهبانان و سریازان تقریباً هیچ وجه در کار شکنجه و آزار  
 دخالته ندارند بجز حمینی وحشی و مسخ شده و مرد کوتوله چاقی که با اصطلاح  
 دکتر زندان بود و نقش رسمی اش در جسد نقش پزشک احمدی معروف . این دو  
 فقط بجز خاطر خوش خدمتی ، گاهی در موقع کتک زدنهای پیدایشان میشد ، از خستگی  
 و ناراحتی عصبی جلاد شلاق زن چایلو سانه اظهار تأسف میکردند ، با تعارف  
 و من بمیرم و تو میری بسیار ، شلاق را از بازجو می گرفتند و سنگ تمام عرض خدمت  
 میکردند . حمینی با رفتار و منشی واقعا ساد یستی و بیمار گونه میزد و گوئی ارضا  
 میل میکرد و معین پزشک ، ضمن زدن ، هم تشر میزد و هم پد رانه نصیحت میکرد  
 و اذیتانوصیه میفرمود : " بسه دیگه ، روتوکم کن ، راه ! میکم روتوکم کن ."  
 جلاد پها همه بعهد خود بازجوهاست که اکثر ایکدیگر راد کتر و مهندس و جناب  
 سروان میخوانند و مثل اینکه خیلی شان هم تحصیل کرده و دانشگاه دیده  
 باشند . در پرونده البته اثری از اعمال خشونت نیست . ظاهراً رعایت  
 میکنند . مشوالات روی اوراق بازجویی خیلی هم مودبانه طرح میشود .

### پرونده سازی

را بخيال خود بازبركى و رعایت همه جانبه ظواهر کار انجام

میدهند . در مورد من وضع پاهن شکل بود : تقریباً يك هفته ای گذشته بود  
 که نولت اولین بازجویی من رسید . عینک سیاه معروف را بچشم زدم و دست در  
 دست گروهبان مأمور احضار گذاشته و کورمال کورمال روانه بازجویی شدم . قهلا  
 شنیده بودم که ادای پاسخ های کوتاه در بازجویی موجب بروز اختلاف خصوصی  
 بین متهم و بازجو میشود ! . . . و نیز اینکه تعابیل هر بازجو در آنست که پرونده  
 زیر نظرش حاوی اوراق هر چه بیشتر باشد ، چون در غیر این صورت آدم بی لیاقتی  
 محسوب خواهد شد . بنابراین برای احتراز از ایجاد چنین اختلاف خصوصی  
 صلاح آنست که يك پاسخ دو کلمه ای را با جمله بافیهای پوچ تا حد دو یا سه سطر  
 برسانی و گشاد نوشتن و خرج چنگ و ارقلم اندازی کردن از راههای سهل الوصول  
 باین هدف است . یکی از بازجوها یکی از دوستان هم سلولم شدیداً تاخته  
 بود فقط باین علت که بمشوال دو سه سطری اوجواب کتراز نیم سطری داده بود  
 اینبار امید آنستم در عن حالیکه شما معتقد بودم و هستم که بکار بردن چنان  
 روشی در پاسخ نویسی کار هر کسی نیست . زیرا چه بسا ضمن همان جمله بافیها  
 و حرافی ها ، متهم ناشی سر نخ را بدست دهد .  
 خلاصه ، وقتی چشم را باز کردند خود را در اطاقی یافتیم شبیه انبار ، انباشته  
 از هر چیزی ، تخت خوابهای متعدد ، کوله پشتی هائی که آرم دانشگاه تبریز  
 داشت ، لباسهای روسم ریخته ، کتب فراوانی که در هر گوشه و گوشه بود ، چراغهای  
 کوه نوردی و اشغال اینها و در گوشه ای میزی و در مقابل آن يك صندلی . عکس یا سه  
 ای بی ریختی از شاه زینت بختر اطاق بود ، از همان نوعی که در راهرو سلولها  
 هم بود ، در اونIFORM نظامی داشت چیزی را امضا میکرد ، انگار حکم اعدام بود .  
 بازجو که برخلاف سایر همکارانش آدم توسری خورده ای مینمود و بیشتر به آدمهای  
 علسی ! شباهت داشت ( بعد ها شنیدم که با همان قیافه ، ارتاکس تریسن  
 بازجویان بود و این که چندی نگذشت که در یک درگیری مسلحانه از لیست حقوق  
 و مزایا حذف شد ! ) با سرگردن اشاره کرد بنشینم و نشستیم . اول مقداری  
 در فواید مردانگی ! راستی و درستکاری ، حکمت آیه شریفه " النجات فی الصدق "

( توضیح آنکه چنین آیه ای در قرآن نیست - پیام مجاهد - ) که موجب ثواب و توفیق آن دنیای من و این دنیای او خواهد شد ، بهم بافت .  
 و فراموش نکرد که طبق فرمول یاد آوری کند که همه چیز را خودشان میدانند ، چه من بگویم و چه نگویم ، اصل قضیه فرقی نخواهد کرد جز اینکه طینت ناصاف خودم را رها خواهم کرد و غیره .  
 و بعد اولین سؤال را روی برگ بازجویی مرقوم فرمود :

\* - س : نام و مشخصات خود را بیان فرمائید . \*

بیان فرمودم و چند سؤال دیگر از همین نوع بعد :

\* - س : لطفاً اگر سوابق تعقیب و زندانی شدن داشته اید با ذکر تاریخ و علت مرقوم فرمائید . \*  
 بعرض رسانیدم که چیزی که سوء تفاهم قبلی ، دیگر هیچ . و آنوقت این سؤال :

\* - س : ممکن است نظر خود را درباره علت گرفتاریتان بیان فرمائید ؟ \*

بیان فرمائید ، مرقوم فرمائید ، بیان فرمائید ها خیلی شده بود . بچه ها حساب کار را دستم داده بودند و میدانستم جریان چگونه پیش خواهد رفت . وقتی داشتم زیر نگاه او یا سخ مرعوبه را مرقوم میفرمودم ، ناگهان مثل سگی پارس کرد و از آنطرف میز خیز برداشت . چند میلی و مقداری صفات مرعوبه بولی نعمتشان و شهید فراوان و از طرح سؤال دیگری که بیک فرمائید دیگر ختم میشد . و درست در جریان و درسی هر مرقوم فرمائیدنی است که مشت و لگد و شلاق و شکنجه پیش میآید آنهم بدون اینکه چیزی انعکاسی در بیرونه آنقدر تمیز و مودبانه باقی بگذارد تقریباً وقتی بازجویی ها در شرف اتمام است و مراحل اساسی و مهم آن گذشته ، که این خود بعضاً تا چند ماه بطول میانجامد ، تازه قرار بازداشت موقت صادر و پروت زندانی میرسد . بنا به قاعده قانون اساسی در محاکم عادی پس از ۲۴ ساعت و در محاکم نظامی ( پس از دستبرهای سالهای اخیر بقانون اساسی ) پس از ۷۲ ساعت ، باید قرار بازداشت موقت متهم با ذکر دلیل بازداشت و توجه وی به حق اعتراض بر آن ، پروت او برسد . ولی در ساواک واقع امر طور دیگری است . \*

در اوین اصل بر آنست که قرار یازداشت برای کسی صادر شود که بدادگاه خواهد رفت ، و چه کسی بدادگاه خواهد رفت ؟ کسی که مراحل مهم و اساسی بازجویی را گذرانید ، یعنی کسی که از نظر دستگاه بازجویی ، مطلب مهم ناگفته ای را باقی نگذاشته است و لذا پرونده اش در شرف تکمیل است . بنا بر این معلوم است چه بسا اشخاصی که ماهها در زندان قرار یازداشتی برویتشان نرسید ، و شاید هم هیچوقت نرسد ، زیرا اینان یا زیر شکنجه از زمین میروند یا پس از چند ماه توقیف بیجهت آزاد میشوند . بهمین جهت بین زندانیان مرحله قبل از صدور قرار ، اصطلاحاً دوره خطر نام گرفته است . وقتی قرار برای رخصت و امضا تسلول میآورند ، بی چون و چرا باید امضا کرد . سؤال درباره اینکه چرا تاریخ یازداشت مثلا بجای سه ماه قبل ، ۲۴ ساعت قبل نوشته شده ، سؤالی است که پاسخ آن بلافاصله کتباست . و پرواضح که جملات قالبی زیر " قرار " دایره حقیق اعتراض زندانی بموجب ماده فلان تا چه حد جدی و عملی میتواند باشد .

روزی در سلولمان صدای فحاشی و کتککاری حسینی را بایک زندانی در سلول دیگر میشنیدیم . موضوع بر سر آن بود که گویا زندانی قرار یازداشت را بعلت تاریخ نادرست آن امضا نکرده بود ، گروهیان مربوطه قرار را برگردانیدند و حالاً همان قرار را به دست حسینی داده بودند که بیاورد و امضای طرف برساند . طرف زیر ضربات شلاقها و لگدهای وحشیانه حسینی دلیل امضا نکردن را می گفت که بتصور او شاید اشتباه شده بوده است و حسینی ضمن فحاشی های رذیلانه پاسخ میداد :

" خیلی خوب ، خیلی خوب ، درست میگویی ، ولی اینجا جای این حرف ها نیست ، اینوا مضاکن بعد حرفت راه رچی میخواهی تودادگاه بزن . "

در سالهای اخیر هیچ پرونده سیاسی در دادرسی ارتش نیامده است که در آن متهم بقرار یازداشت خود اعتراض کرده باشد .

از آن مسخره تروضع خود دادرسی ارتش است که رفتار و کردارش کمترین رابطهای با عنوانش ندارد . عده ای مهره بی جان زبان بسته ریزودرشت با عناوین سروان و سرگرد و سرهنگ در مقام بازپرس ، اوراق اولیه پرونده دادگاه را تنظیم

میکنند ، و عده ای هم ، از آنهمه زبان بسته تر ، عضویت دادگاههای بلخی را بعهده دارند . مشواتی که بازرسها با اصطلاح در مقام کشف حقیقت می کنند چنان بی مزه ، لوس ، پوچ ، قلابی و فرمایشی است که اگر آدم در جواب هر کدام چشم بچشم آنها بدوزد ، خود رنگ و رویش سرخ میشود و سر بر سر میاندازند . در اوین بازجو هانه یکبار بلکه ده ها بار خاطر نشان میماند که دادرسی ارتش یعنی " کشک " اصل خود شانند ، و این باز خود شانند که میزان محکومیت را تعیین و دادرسی ارتش " ابلاغ " میکنند . عملاً و واقعاً هم همینطور است . بهر پرونده ای برگی حاوی نظریه ساواک درباره متهم ملصق است . این نظریه ها که فورمولهای از پیش تعیین شده و قرارداد ای می هستند در حکم دستور العمل برای دادرسی ارتش است . دادرسی ارتش میدانند معنی فلان فورمول یعنی بین دوتاچه ارسال و فلان فورمول یعنی بین ۵ تا ۷ سال زندانی و فلان فورمول دیگر پراشت و فلان فورمول دیگر اعدام . پایلن کدی راهم زندانی از قبل خوب میدانند زیرا از بازجوها احتمالاً نتیجه کار را شنیده است آقای بازرس و عضو دادگاه هم میدانند که زندانی با فورمول آشناست . و حالاً بتصور آوریید مشوال و جوابهای در دادرسی ارتش چه وضع مسخره ای بخود میگیرد . مضحک تر از همه اینها وضع آقایان با اصطلاح و کلابی مدافع است . هر شاخ شکسته ای که روزی رئیس علیق یا افسر کاربرد از وی فلان یادگان بوده است و بعد از گردونه بیرون انداخته شده و هارتشسته گردیده است ، حالا بقول خودش بخاطر اینکه حقوق بازتشمسنگی تکافوی مخارج تحصیل بچه هارا نمیکند ، برای داشتن " آب باریکه " ای عنوان وکالت دادرسی ارتش را دست و پا کرده است . برخوردار اینها با متهمین و در جریان برخوردار دادگاه ، برخورداری است شرم آور . پرونده خوانی قبلی و این حرفها معمولاً در بین نعمت و اگر باشد کاری زیادی وی فایده جلوه میکند . تمام هم آقای وکیل منسروف این میشود که متهم و وابستگانش را باین قانع کند که شاید اگر قبول و بده خوبی برداخت شود بتوان با آن رئیس محترم ! و اعضای دادگاه را تحت تأثیر قرارداد . وقتی با و خاطر نشان میکنی که حکم -

دادگاه از پیش تعیین شده است با سادگی پاسخ میدهد که :

میدانم ولی اختیار بین چهار سال یا پنج سال که در دست دادگاه است (۱) چون مثل تمام همکارانش عموماً تسخیری است و لذا اجنبی و دلخور در برخورد های محدود خود با متهم اول سعی میکند قدرت قانونی خود را در فیصله رضایت بخش کار بر خبکشد و چون بایی اعتنائی و تمسخر متهم مواجه میشود از مخارج زیاد بیال واری و کمی حقوق باز نشستگی سخن بمیان می آورد و چنان سفله طبعانه دم بخاک می مالد که گاه امر بر خود شخص هم مشتبه شده و این سؤال در ذهن انسان طرح میشود که آیا این منم که متهم و بی دفاع و درمانده ام یا او که بی چاره است و من چاره ساز ؟

اینها بگیرد موزیانه و راهزنانه دیگری هم دارند وقتی به بی اعتنائی و طرد متهم برخوردند مستقیماً بسراغ کسان نالان و غرقه در بیم و امید زندانی میروند مقداری در دم توطئی، کله شقی و جوانی متهم بهم می بافند و بالاخره آنها را قانع میکنند که از هر کجا شده مهلنی تهیه کنند ولو هر قدر کم باشد، بخصوص اصرار میکنند مطلب از زندانی پنهان بماند، خانواده هراسان نیز با فروش اثاث منزل و قرض پول تهیه میکنند و سر آخر هم کار بهمان شکل و فورمولی که قرار بوده پایان می پذیرد . و کلا درد ادگاه عموماً مورد بی اعتنائی و در بعضی موارد حتی مورد تحقیر متهم نیز قرار میگیرند . چون خود میدانند که برای دفاع چیزی ندارند بگویند، جماعات قالی سرهم، ند، تمام حرفشان اینست که با آن جملات نظر عطفوت و رحمت اعضای محترم دادگاه را (که همچون پیش خدمت در اطاقشان هیچ کاره اند) به جوانی و بی تجربگی متهم جلب کنند و چون در این مواقع بعضاً برخوردهای شدیدی بین آنها و موکلینشان پیش آمده و مورد تمسخر واقع شده اند، چنین بیاناتی را سعی میکنند در لفافه و با ترس و لرز عرض دادگاه برسانند !

دردوره خطر و تا وقتی در اوین بصر میبری هیچ وساطت و اعمال نفوذی، از هیچ مقامی هر قدر هم که مهم و متنفذ باشد در کارت مؤثر نیست، یعنی در حقیقت



کسی جرات توصیه و دخالت ندارد ، حتی مقامات خیلی بالا و عالیرتبه خود ساواک هم از توصیه و اعمال نفوذ در کار زندانی اوین که هنوز کارش در مرحله بازجویی است میترسند .

خیال نکنید این ادعای بی پایه است ، برعکس خیلی هم قطعی و صحیح است . و من شخصا نمونه هائی از آنرا می شناسم . که روشن است چنانچه میتوانم نام برم . حال این سؤال مطرح است که در کشوری که رشوه خواری و بارتی بازی مثل خوره سراسر وجودش را در بر گرفته ، چگونه در کادر معینی نمیتوان هیچ قدمی از آنگونه برداشت ؟ جواب خیلی ساده است :

زندانی اوین در مرحله بازجویی از زندانیان تا قبل از تکمیل پرونده و ارسال آن بداد رسمی ارتش ، جزئاً و کلاً و بطور مطلق زیر نظر شخص شاه است . بعد از ظهر یکی از روزها که من بازجویی شش ساعته آن جلسه ام تمام شده و منتظر آمدن گروهیان داخلی زندان بودم تا با اتفاق معلوم برگردیم ، بیرون از اطاق در راهرو ، بین مصطفوی و بازجوی دیگری گفتگویی باین شرح در بین بود که من باصطلاح استراق سمع کردم :

- \* - ما شبن جناب سرهنگ نیمت . رفته ؟ \*
- \* - آره ، تلفنی احضار شد ، باز رفت شرفیایی \*
- \* - از صبح تا حالا این دفعه سومه ، معلومه خاطرشاهنشاه خیلی آشفته است \*
- \* - آره دیگه . . . خدا کنه امشب دیگه به نتیجه برسه . \*
- \* - پس باز امشب تو کشت داری ؟ \*
- \* - آره . . . مهم نیست . . . بخوبی نوم شه . . . موفق بشیم ، بی خوابیش جهنم . \*
- \* - اگر امشب موفق باشی افلا پنجاه درصد خاطرشاهنشاه آسوده میشه . \*
- \* - شاید م بیشتر . \*

و حالایک سؤال دیگر: مسئول مستقیم شکنجه ها و جنایات زندانی اوین کیست ؟

ملاقات در اوین برای هیچکس امکان پذیر نیست . تا شخص در اوین است اگر خانواده اش پارتی کردن کلفتی داشته باشد و متفلا ی زیاد اجازه ملاقاتی کسب کند ، ملاقات برای چند دقیقه آنهم در حضور حسینی یا یک بازجو در قزل قلعه انجام خواهد شد و تازه این موقعی است که دوره خطر گذشته باشد . قبل از پایان دوره خطر حتی لباس و خوراکی از خانواده زندانی قبول نمی کنند تا مبادا رد و اثری از توقیف اشخاص در بین باشد . به همین جهت وصول اولین بسته لباس یا خوراکی ( که عنوان ملاقاتی است ) برای زندانی اوین علامت خوش آیندی است زیرا نشان آنست که دوره خطر احتمالا سپری شده است .

" ملاقاتی " ها بطور مادی هم موثرند ، میوه و شیرینی آن که برای تمام ایام هفته صورت مشترک تقسیم میشود کمک غذایی موثری است . " ملاقاتی " ها در عمومی اوین بیشتر است تا در رملولها و سهم همه نیز از آن یکسان است ، حتی لباسها هم اشتراکی است ، چه برای کسانی که ماههاست گوشه زندانند و کسی از وجودشان خبر ندارد و چه برای صاحبان خود آن اشیا .

در قزل قلعه یکی از زندانیان حقوق دان و شوخ ، مسئول ذخیره و بخش البسه بود وقتی از عنوان و مسئولیت اجتماعی اش میرسیدی خود را " دکتر در امور زیر سلطواری " معرفی میکرد و با اصطلاحات و جملات خاص حقوقدانها و قضات ، کلی در اهمیت اجتماعی شغل و مقام و مسئولیتش سخن سر میداد . در قزل قلعه و عشرت آباد زندگی اشتراکی وسیع تری نسبت به اوین وجود دارد . در قزل قلعه بعضی اوقات سفره نهاری در حیاط پهن میشد که یکمد و هشتاد نفر گرد آن میشمستند . در آنجا امکان دیگری هم وجود دارد که در اوین نیست . هرکس میتواند از خانواده اش اگر مسراغش بپایند ، هفته ای بیست تومان بگیرد و این بیست تومان ها که گاه مبلغ کلانی میشود تحویل استانداری میگردد .

استانداری که فردی است انتخابی از خود بچه ها که بکک شهر دارانش ( نوبت چیها که هر روز عوض میشوند ) در خدمت آسایش عموم اند ، اگر غذا و میوه و سیگار کم باشد ، یا احتیاجی به دارو باشد ، از محل همان پولها فراهم میکنند . پولهای مزبور

مصرف دیگری هم دارد ، هرکس مرخص میشود بیست تومان میگرد تا از رکه بیرون رفتن پول نباشد . به شهرستانها بیشتر و به نسبت احتیاجشان داده میشود . یکی از زندانیان قزل قلعه که زمان گرفتاریهای وسیع سالهای ۳۰ هم قزل قلعه را دیده بود نقل میکرد :

" قزل قلعه در آن زمان نه يك كمون برای تمام زندان ، بلکه برای هر چند کمون جداگانه ای داشت ، منتها کمون ها خود بخود متناسب وضع طبقاتی تقسیم بندی شده بودند ، کمون کارگران و فقرا ، کمون فکلی ها و پول دارها ، کمون روسا و رهبران و از این قبیل .

کمون کارگران همان نان و جای و آبگوشت زندان را داشت ، بندرت چیز اضافی در آن پیدا میشد ولی در کمون رهبران کره و عمل صبحانه و غذای خانگی رهرا بود . در کمون رهبران گرامافونی هم بود با چند صفحه موسیقی غربی و سفونیک که وقتی میخواستند حالی بکنند صدایش در می آمد . آنوقت بعضی کارگران و چند روشن فکری که کم کم جسور و مقول رهبران پر رو شده شدند سروصد او مسخرگی راه می انداختند . تازه در همان کمون رهبران نیز قابلمه یکی دو نفر جدا بود ، چون ادا و اصول بیماری در می آوردند و سخت گدایازی نشان میدادند .

زندانشان در حال حاضر رو به مرگته محیط پر نشاط ، زنده ، امیدوارکننده و گرمی است و این نه فقط وضع اوین و قزل قلعه و عشرت آباد باشد ، تقریباً وضع زندانهای سیاسی دیگر هم همین طور است . همکاری و همدردی ارزنده ای بین زندانیان وجود دارد . مقام و عناوین اجتماعی و حرفه ای هیچ کس موجب مزیتی در دیگران نیست . فقط پابمن گذاشته ها و پیران بنا با صراحت زیاد همگان از شهردار شدن معافند که غالباً خود آنان چنین معافیتی را نمی پذیرند . چند استاد دانشگاهی که در زندانها بسر میبرند گاهی هم نسبت با شاگردان در روزشان همانطور ظرف میشوند ، جبارو میکنند ، زمین میشوند که دیگران . و این وظایف را اوقدا با رغبت و شوق و سرخوردی برادرانه انجام میدهند .

۲۴ سرگرمی عمده داخل سلول بحث بود و این نعمتی بود ارزانی سلولهای غیر فردی، در سلول بعلمت کمی تعداد، شناسائی از هم زود تر انجام گرفته، انس والفت فوری تری پیغم می آید. در عمومی ها هم بحث در میگیرد منتها بحثهای چند نفری جدا جدا، که هر دسته در گوشه ای خیلی آهسته صحبت میکنند. شطرنج و نخته نرد که از خمیر نان درست شده است وسیله عمده وقت کشی است. همچنین در عمومی ها گاهی کنفرانسهایی در باره خصوصیات حرفه ای افراد برای استفاده عموم ترتیب مییابند. کلاسهای درس زبان نیز داوطلبان زیادی دارند. سرگرمی دیگر زندان ورزش دسته جمعی است که در این سخت منوع است و مابین جهت چه در سلولها وجه در عمومی های آن امری است قاچاق و فقط به محبت سربازان است که انجام آنرا ممکن میسازد و آنوقت چه ورزش طولانی، پرشور و مستر آوری خواهد داشت. و وای به وقتی که حسینی واز جوها اتفاقا پورزش افراد بی ببرند.

روزی حسین زاده و چند بازجو و حسینی به بند آمدند. حسین زاده پس از مقداری توهین و فحاشی به ایده ثولوزی مذهبی و غیر مذهبی زندانیان از ایده ثولوزی خودشان که بقول ایشان "چو ایران نباشد تن من مباد" بود با مباحث ساختگی و مسخره دم زد و افزود:

"بعن میگویند حسین زاده، خوب میدانید که من بهمین راحتی که یوک پسیگار میزنم (پوکی به سیگارش زد) آدم میکشم، اگر ما بخواهیم طبق آنچه مقررات این زندان است و اجرایش را بعد ستور میدهند با شما رفتار کنیم، پوست و استخوانتان را از اینجا بیرون می برید. خیال کرده اید اینجا تفریح آمده اید؟" و مقداری فحاشی دیگر. با این حال ورزش طبق قرار معمول انجام شد منتها با گوش بزرگی بیشتر.

بازجویی و شکنجه در بخش اداری اوین انجام میشود که فوق الزان اشاره رفست. تا آنجائیکه من توانستم در رفت و آمد های مکرر برای بازجویی از لای کت یاد رزینک ببینم، بخش اداری اوین شامل پنج دستگاه ساختمان جدا از هم است که من

در چهار ساختمان آن بازجویی پس دادم .  
 هر دو دستگاه مشعل بر چندین اطاق است و دستگاه مرکزی چون با چند بله از سطح  
 زمین بالاتر است ، تختانی آنرا خودشان زیر زمین مینامند . در تمام این چند  
 دستگاه که مجموعاً شاید حدود بیست اطاق داشته باشد بمسطح بازجویی دایر است .  
 در بعضی اطاقها تختخوابهای آهنین سنگینی گذاشته شده که زندانی را روی آن  
 میبندند و سپس با ضربات شلاق یا آلات وادوات دیگر شکنجه اش میکنند . زسر  
 زمینهای ساختار مرکزی معروف به اطاقهای عملند و در آنجا و ساختمان دور افتاده  
 دیگری است که شکنجه های وحشیانه انجام میشود . فراموش نمیکنم شبی را که در  
 وقت در یکی از اطاقهای فوقانی دستگاه مرکزی بازجویی پس میدادم و فریادهای  
 درد آلود شخصی معذبم میداشت . صد اکم کم ضعیف شد تا ازین رفت . نیم ساعتی  
 بعد یکی از بازجوها بنام تهرانی را دیدم که در حالیکه گیره چوبی نسبتاً متوسطی  
 در دست داشت از بله ها بالای آمد ، گیره را بروی یکی از میزهای موجود در راهرو  
 گذاشت ، مقداری اوراق بازجویی را که همراه داشت بر سازی داد بد فتر ببرد  
 و سر یازد بگری دستور داد برایش چای تهیه کند ، قیافه خسته ای داشت و میداد  
 بود که از بازجویی خسته کننده ای بازگشته است .

باظهار یکی از زندانیان که گیره در باره خود او هم بکار رفته بود ، اعضای حساس و  
 بیشتر سرزندانی را بین دو پارچه گیره میگذارند و بیچ گیره را کم سفت میکنند و فشار  
 تحمل ناپذیری بر شخص مورد شکنجه وارد میآورند .  
 موقع بازجویی وقتی چنین سروصدا هائی بریاست ، بازجوها دائماً بطور مستقیم و غیر  
 مستقیم توجه زندانی را بآن صداها جلب میکنند و مالبخندی شیرانه و منتظر در  
 چشمان آدم مینگرند .

یکی از اطاقهای تخت خواب دار که مدتی روی تخت آن بسته شده بودم ، درو  
 دیوار کثیف خون آلودی داشت . بیکی از دیوارها جای خونین شلاقی نقش بسته  
 بود که گچ زیر آن نزدیک نیم بند انگشت فرورفته بود . شلاقها چند نوع است ،  
 شلاقی چرمی رشته ای ، شلاقی از کابل نازک برق و شلاقی از سیم بوکمل نازک .

ناخن کشیدن نیز شکنجه معمولی دیگری است ، دوسه نوع ابزارآلات دندان کشی  
 وسیم چین وسایل این کار است . زندانی را کاملاً بتخت میبندند و فقط دستانش  
 را از مزج واهایش را از قوزک بجه پائین آزاد میگذارند و آنوقت بقول خودشان شخص را  
 عمل میکنند . غیر از شلاق که وسیله ای است معمولی و هر بازجوها اختیار خود از آن  
 استفاده میکند ، شکنجه های مهتر و وسیله سر بازجوها وغالباً با نظارت و شرکت کسانی  
 مثل حسین زاده ، ثابتی ، دکتر جوان ، اعتضادی دوسه نفر از آن تیب انجام  
 میشود . گاه در یک مورد پنج شش نفر بالای سر شخص جمع میشوند و در قبال واکنش -  
 های غریزی کسیکه زیر شلاق یا شکنجه است چه راحت میخندند و لذت میبرند و  
 هم مشورت کرده و ارائه طریق می کنند .

یکنهاریکی از بازجوها که بخاطر ریش مخصوص و سرو وضع بسیار شیک و آراسته ای که دارد  
 به " پروفیسوری " معروف است ، یکی از چه ها اراد مقابل دیو لقرار داده و سیلی  
 های سختی بصورتش میکوبید ، چند بازجوی دیگر هم در گوشه دیگر اطاق آبجوی  
 خنک مینوشتند ، رفیق ماکه از تعاشای تحقیر آمیز آن چند نفر بیشتر از ضحاک سیلی  
 و مشت ناراحت بود ، استقامت و خون سردی اش را حفظ کرده مژه برهم نمیزد و ایسن  
 حالت بیشتر موجب تحریک ضارب و همکارانش شده بود ، ضارب میزد و میگفت : آنقدر  
 میزنمت تا شخصیتت را خورد کنم ، خواهی دید ، توینس میبری یا من . پس از چند  
 ضربه دیگر رفتی که قیافه وحشیانه و چشمان پر خونی بهم زده بود دست نگه داشت  
 از جیبش دعد دقرص که گویا مسکن اعصاب بود در آورد و ماکمی آبجو آنها را بلعمید و  
 دوباره مشغول زدن شد . مدتی که گذشت دیگر همکارانش که خود نیز تحریک  
 شده بودند اندر زش دادند که : ولش کن ، اعصاب خودت را بیشتر ناراحت نکن .  
 و واقعاً هم خودش از غضب ناشی از مقاومت مجسمه وار مضروب سخت میلرزید ، بالاخره  
 هم همکارانش وی را بکناری کشیدند و مسریازی دستور دادند که زندانی را از جلو  
 چشمانشان دور کنند و سلولش بازگرداند .  
 رفیق ما همانجا شاید بین از هفتاد یا هشتاد سیلی و مشت خورده بود ولی شور و هیجان

ناشی از مقاومت در قبال تحقیر آنان ، سراپا نگاهش میداشت .  
 روش دیگر اقرار گیریشان در مورد جوانان و زنان تهدید با عمل منافی عفت است . يك  
 شوخی رایج ولوسشان با متهمین اینست : « بیسی برات خبر کنیم یا کانادا ؟ رفقایست  
 کانادا را بیشتر میپسندند . »

برای یکی از دانشجویان کم سال و وحشت زده صحنه ای اینچنین ترتیب داده بودند  
 پس از آنکه وی را تهدید بعمل منافی عفت کرده بودند ، ماموری را صدا زده و گفته  
 بودند : « بیایین را بردار بر اطلاق مخصوص ، این خیال حرف زدن ندارد . ما هر  
 در راه مقداری جوان را نصیحت کرده بود و بعد او را در مقابل اطاقی نگه داشته ، با  
 کلیدی که در جیب داشته در اطاق را باز و او را بداخل اطاق هول داده و در راهی -  
 بندد . داخل اطاق جوان باد و نفرت قول خود غول بی شاخ و دم ، که ظاهر خواب  
 بوده و وقتی او بداخل آمده بود از خواب بهر خاسته چشمانشان را میعالیده اند بر میخورد  
 آن در نفر بر سر تصاحب جوان و پیش نوبتی با هم تظاهر یکشمکش میکنند و بالاخره با چنین  
 صحنه سازی مسخره و وحشیانه ای جوان بی تجربه را از پای در آورده و او را در سه  
 گفتن میکنند . گاهی نیز از چنان وسیله و روش رذیلا نه ای بمنظور تحقیر و خورد  
 کردن شخصیت افراد هم استفاده میکنند . مرد مسن عیال واری را بتلافی تحقیری  
 که از آنان کرده بود مورد چنین توهینی قرار داده بودند .

در مورد زنان این شیوه بطور جدی تر و وحشیانه تر و ساد یستی تری با اجرا گذاشته میشود .  
 وجه درد آور است وقتی در راهروهای اطاقهای بازجویی بقیافه ها و سرو وضع های  
 زولیده و در هم ریخته خواهران جوانی در کت و شلوار کشاد مردانه بر میخوری که وقتی  
 نگاهتان با هم مصادف میشود سر بر زمین میاندازند .

دانشجوی جوانی شلاق مفصلی خورده و از یا افتاده بود ، فقط پایین خاطر که در  
 مواجهه با نامزدش ، که او نیز دستگیر شده بود ، تحمل توهینی را که در برابر پدگان  
 وی با او میداشته اند نکرده و به بازجوها حمله و فحاشی کرده بود .

مهندس پدید زادگان را مدتی روی اجاق برقی نشانده بودند ، بوی تعفن زخمهای بیکه

حتی مدتی به پانسمان و معالجه آن نپرداخته بودند هم خود و هم اطرافیان را ناراحت کرده بود و اینک بعد امدتی تحت معالجه اش گذاشتند ، مع هذا گویا از ناحیه مهره های کمر آسیب سخت دیده و خمیده قامت شده و ایستی مدتها معالجه و پانسمان میشده است ولی با همان حال با اصطلاح محاکمه و سپر اعدام گردید .

در یکی از ساختمان های دیگر که چون در نشیب قرار گرفته با تعداد زیادی پله باید بآن رسید ، اطاق بزرگی است که گنجایش چهار تخت دارد ، اطاقی است خیلی تاریک که روزها هم چراغش روشن میشود . غیر از دیوودی اطاق ، تنها روزنه دیگر بخارج مخرج هوای مدوری است بقطر نیم متر که در برابر آن دستگاه هواکش بزرگی نصب شده است .

وقتی بمساط عمل و شلاق در این اطاق بریاست نمیدانم چرا هواکش را که نفیری چندش آور و بر صداد ارد بکار میاندازند . بچه ها معتقدند که این کار بخاطر در هم کردن صدا های درون اطاق و جلوگیری از نفوذ مستقیم و واضح آن بخارج است زیرا آبادی اطراف زندان باین قسمت از هر جای دیگر نزدیک تر است . در این دخمه بیشتر شکنجه و شلاق دسته جمعی براه میافتد ، اشخاص را در حضور هم شکنجه میکنند تا موضوع واحدی را اعتراف نمایند .

روزی با چند نفر دیگر روی صند لیهای پشت در این اطاق در انتظار نوبت زیر کت نشسته بودیم ، از روزنه کت جوان ریزه میزد و دیگری راهم که در گوشه دیگر نشسته بود میدیدم که چون همه زیر کت بودیم نمیتوانستیم همدیگر را بشناسیم . جوان را به درون بردند و سپس صدای بازجویی نره غولی را که قیافه ظاهرا الصلا حی دارد بگوش رسید که دستور میداد جوان شلوار از پای در آورد و دقیقاً بعد صدای ضربات شلاق و فریادهای جوان در هم آمیخت . این وحشی گری در چند صد یک ساعت ونیم طول کشید ، ضمن آن در وارناله های جوان خاموش شد و آب روی او ریختند و مجدداً شروع کردند . در تمام این مدت بازجو متغیرانه از جوان میخواست که درباره فلان مطلب اظهار اطلاعی کند و جوان از اول تا آخر فقط میگفت " من خبر ندارم " .



بازجو فریاد میزد که "فلان فلان شده" ، فلان مقام وفلان کس سرسبنا موضوع را گزارش داده اند وفلان کس خواهر و مادر ... دوست مرتبه اینجا آمده و اجرت و بیعت های خود خدا صفا کاغذ میباید کرده و کار ما را زیاد کرده و وفلان شده هنوز میگوئی من خیر ندارم " بعد فریاد جوان ناگهان شدید ترود لخرایش تر شد و صدای بازجو که داد مهز " پال لا بگو ... پال لا بگو والا این امید را بتمام پاهای زخمی ات میباشم و آتش است هر دم ... پال لا بگو خسته ام کردی " و باز هم پاناله جواب می شنید : " صد دفعه ... گفتم ، من خبر ندارم ، چرا باور نمیکنید " .

از تخت باز نش کرده بودند ، با و گفت راه برو ، نتوانست ، دوسری از صدا زد و گفت بلندش کنید بپند از بندش بالا . ( ظاهرا شلاق زیاد در بعضی اوقات موجب تصلب اعصاب میشود مگر اینکه تا پا گرم است روی آن پرنش شود و راه بروند و وقتی شلاق خورده نتوانست ، سریازان او را چند بار بالا برده و زمین رهاش میکنند ) .

جوانک خمیده و دست بزان و نفس زنان و در حالیکه بازکت روی سرش بود از اطاق بیرون آمد . بازجو زیر بغلش را گرفته بود و میگفت : " تشنه ات نیست ؟ میگارانمیخواهی ؟ مواظب باش زمین نخوری ، بمن تکیه بده ، بمن تکیه بده " .

بغض گلویم را میفترد ، دست وزانوهایم میلرزید ، از غضب و خاطر وحشیگری که شاهد آن بودم و نیز از هیجانی که ناشی از مقاومت سرسختانه و افتخار آمیزی بود که جوانک ریزه موزه در قبال آن نره غول نشان داده و حالا وی را وادار با احترام و تعظیم نسبت بخود کرده بود . ( و من چقدر شخصاً مدیون آن آزمایش جوان مزبور که آن موقع برایم ناشناس بود هستم ) .

مضاومت آن رفیق سخت بخود مشغول داشته بود ، بسلولم که بازگشتم دیدم همایم را بآباد یگران در میان گذاشتم . در سلولمان دانشجوئی بود که سه روز بود هم سلولمان شده بود . در روز بعد اولین جلسه بازجوئی اش پیش آمد ، اوایل شب رفت و اوایل شب با صورتی مضروب و ورم کرده بازگشت ، در بازجوئی سیلی و مشت لگد زیادی خورده بود . علت را پرسیدیم معلوم شد که منکرهه چیز شده است ، حتی منکر خواندن

۳۰  
کتب اجتماعی و حال آنکه خود س میگفت با احتمال زیاد پس از دستگیریش بخانه اش  
رفته و کتبش را جمع آوری کرده بودند .

رفقا با و یاد آوری کردیم که صرف نظر از آنکه نمیبایستی معتقدات خود را پنهان میکرد  
تا کم کم بمسیری کشانید . شود که بتکذیب و توهین بآنها وارد ارش کنند ، اصولا از  
نقطه نظر کنترل مسیر بازجوئی نیز روش درستی برنگزید . بهتر آن بود که اعتراف  
بخواندن و داشتن همان کتب میکرد و حتی بدفاع از آنها نیز برخاسته است .

رفیقمان در قبال تمام این نظرات لبخند تحقیر آمیزی زد و نگاهی در جشمان هر چند  
نفرمان انداخت ، از آن نگاههای عاقل اندر سفیه . چیزی نگفتیم ، ولی از جلسه  
دوم بازجوئی چلاق و خورد و خمیر بازگشت ، در حالیکه بدنیال اعتراف بد داشتن و  
خواندن کتب خیلی بند های دیگر را نیز بآب داده بود . آنوقت هم چیزی نگفتیم  
چون چیزی نماند بود که بگوئیم و خود نیز میدانست که چه کرده است .

جوان ریزه میزه را بطور غیر مستقیم بعد ها شناختم ، بگفته دیگرانی که خود را مدیونش  
میدانستند اینطور نبود که در سراسر بازجوئی بطور مطلق هیچ چیز نگفته باشد ، خیر  
در آن مورد بخصوص بود که آنطور سر سخنانه انکار میکرد ، زیرا برای آن مطلب اساسی  
که مفتاحش با او بود ویای سر نوشت تا ای درگرو آن ، جز گزارش چند ( که چه بسا  
اریخ میتوانست دروغ باشد ) هیچ مدرك دیگری وجود نداشت و حالای بارفتار خود  
تکامل بازجوئی را در کنترل خود نگهداشته بود .

همه مقامین این اصل کلی را مورد توجه قرار داده و میدهند که اگر حقیقت مبارزه ای که  
تا قبل از گرفتاری درگیر آن بوده ایم ایمان داشته و داریم و اگر غیرت و شرف مبارزه و  
مبارزه شجاع ارزنی است والا ، چرا که در زمان گرفتاری از کلیت و جامعیت آن دفاع  
نکنیم ؟

ولی آیا این دفاع بآن معنی ساده است که هر چه را که بوده و هست با اصطلاح با  
کردنی افراشته و مردانه و بی ترس اقرار کنیم ؟ ( روحیه ای که بازجو سعی میکند با  
تحقیر ترس و زدلی در متهم القا کند )

برعکس در مواجهه با پلیس حتی اگر تمام گروه لورفته باشد اصل آنست که پلیس تا جائیکه ممکن است هرچه کمتر بداند و این نه تنها بخاطر تخفیف مکافات خود یا جمع بلکه بخاطر جلوگیری از افزایش آگاهی پلیس بر شیوه های گوناگون مبارزه مخفی است .

در دوره بین گرفتاری و آغاز بازجویی و قبل از آنکه بازجویی به مراحل حماس برسد عملاً و غالباً فرصت زیادی خواهیم داشت ، فرصتی که اگر بر اعصاب خود مسلط باشیم ، اگر دانش اسمی شجاعان و غیرتمندان همزنجیری را که در دخمه های دیگر یا موردی میکنند و در میان نشان باید دورانی را بسر آریم در نظر داشته باشیم ، اگر تصاویر ذهنی تیبیک خلق محروم و مظلومی را که با ورود به مبارزه بهر حال از نظر اخلاقی نیز در مقابلشان مسئولیتی بعهده گرفته ایم در رافق خیالمان زنده نگه داریم ، اگر کینه ورزی بدشمن و تنفر از پیدادگر گویهر روحی گران قدر و حس زیبائی است و ما این زیبائی را با تمام روحمان درک کرده ایم و بالاخره اگر بعاقبت مفتضحانه ای که در نتیجه ابراز ضعف تا آخر عمر همزادمان خواهد بود بیاندیشیم ، قدرتی در خود خواهیم یافت که رفتاری شرافتمندانه و عاقلانه حاصل آن تواند بود .

روزی از کارگرساده شرافتمندی که در بازجویی برخوردار بودی پس غیرتمندانه و مقاوم نشان داده است پرسیدم در دوران مقاومت به چه فکر میکردی و چه انگیزه ای مسبب آن رفتار بوده است . پاسخی این چنین ساده داد :

" بابا بالاخره این سالها تعوم میشه . آدم چطور میتونه بعدش توفهوه خونه و کار - خونه و دروهمسایه چشم تو چشم رفقا ش بیندازه ؟ زن و بچه آدم که گناهی نکرده اند که همیشه سرشان پائین باشد ."

دلیلی بود ساده و هیچ فرصتی هم برای محاسبه و پایه ریزی آن احتیاج نداشت . ولی اگر برای کسی مسئله باین سادگی نباشد ، فرصت اندیشیدن و طراحی کم و بیش روشنی از برنده ای که در شرف تهیه است وجود دارد .

در فرصت یاد شده خوب میتوانیم فعالیت گذشته امان را از آغاز بررسی کنیم ، درجه اطلاع پلیس بر آنها را با حدس مبتنی بر تجزیه و تحلیل در یابیم ، آنهائی را که میتوان

گفت (حتی از جهت تاکتیکی باید گفت) از آنهاییکه بهر جهت نباید گفت جدا کنیم خود گفتی ها را سبک و سنگین کنیم و این سبک و سنگین کردن نه از جهت اهمیت نسبی گفتنی ها با مورد جرم و مکافات بعدی آنها، بلکه از این جهت باشد که کدامینشان راه گشای شناسائی بیشتر یلیس را ندکد و کدامین دیگر مسیر تحقیق و ازجوبی را تا حد امکان تغییر داده و یلیس را تا همان حد شناسائی فعلی نگهداشته و اقلای برخوردی بیجهت وی ارزش را با او جلونخواهند گرفت. و البته تمام این محاسبات مطلق نیستند، توام با قبول ریسکند و باید شجاعت قبول ریسک و مقابله با نتایج بد احتمالی آنرا داشته باشیم.

استفاده از فرصت یاد شده و محاسبات مزبور خیالبافی نیست. این سطور حاصل تجربیاتی است که خود و همزنجیرانم با پوست و گوشت خود بدست آورده ایم. من در زندان ها با کسانی برخورد کرده ام که پس از محکومیت قطعی و سپری شدن چند سال یا چند ماه از دوره محکومیتشان مجدداً به اوین کشانیده شده، زیر ضربه افتاده و دربرونده دیگری سهمیم شده اند. اینها کسانی بوده اند که بار اول همانطوریکه گفتم دقیقاً از همان فرصت و محاسبات استفاده کرده، مسیریشروی پلیس را عاقلانه بسته و امکان ادامه مبارزه را برای دیگری که لونرفته بوده اند فراهم ساخته بودند ولی متأسفانه بعد ها رفاقیشان در رواقعات دیگری بدام افتاده و ای آنها نیز مجدداً بیان کشیده شده بوده است.

بعضی ها، تعذریابینند که برای کسیکه بعضی گرفتاری زیر شکنجه و عذاب میافتد فرصت چنان محاسباتی نیست. قبلاً ببینیم که آیا این برای همه پیش آمدی است محتوم؟ هرگز. این بهیچ عنوان امری عمومی نیست، این رفتاری است که درباره بعضی اشخاص استثنائی پیش میگیرند و چنان کسانی غالباً (ومن با اطلاعاتم روی این کلمه "غالباً" تکیه میکنم) از چنان منافی سرفراز بیرون آمده اند. از آن گذشته چرا نباید برای يك مبارز واقعی همیشه فرض بر آن باشد که چند دقیقه بعد گرفتار شده و چند ساعت بعد زیر عذاب و شکنجه قرار خواهد گرفت؟

تاکید کنم که وقتی از عذاب و شکنجه نام میبرم، معنی خاص این دو کلام را منظور نظر

دارم ، یعنی آن رفتاری را که با پاکیزه‌ها و بدخلخائی ها ، با کتیرائی ها و نابدل ها احمد زادگانها و سوالا نیها ، بدیع زادگانها و صادق ها و کسانى از این تیب کردند .  
 آن رفتاری که روزه ها و وارطانشا ، مہرہا و سیامک ها و کسانى از آن نسل متحملش شدند و چون چہرہ ہائی حماسی در تاریخ بجای گرفتند ، در نظر مجسم میکنم . و والا مشت و لگد و شلاق و توهین رفتاری است عادى کہ تازه ہمہ ہم درید و ورود بدان د چارنہ یگردند .

زمانیکہ رسولہای يك نفری شش نفر جای میدہند ، در عومى ہا جای سوزناندازی نیست ، زیرچاد رہا گروہ گروہ بلا تکلیف و در انتظار نوبت چند شبانہ روز مہر میبرند ، در چنین حالتی امکان اینکه ہر کس از راه رسید با طاق علاس بیبرند نیست و لسا همانطور کہ فوقا اشارہ کردم از ورود بہ اوین تاد روتہ آزمایش قرار گرفتن فرصت زیادى وجود دارد .

من حقیقت تلخی را باید بگویم و آن اینکه ہستند کسانیکہ ضعف وزدلى نشان دادہ اند و وقتى در برابر چراہای شما قرار میگیرند ، دم از فشار و شکنجہ جلا د میزنند و تلخ تر اینکه معاملہ گران موزى و د نہاد کہ پایان ماجرا رہ فحاشى و مسخر اعتقادات و رفقایشان کشانیدہ و متبرئہ دشمن پرداختہ اند ، آنہا نیز با قیافہ اى حق بجانب از شکنجہ و عذاب داستان میسرایند .

گرچہ کسى را ابہامى نیست کہ این داع ننگ خودگان را چہ وادارہ آنہمہ پرت و پلا گوئى لاف زنانہ و مضحك میکند . بی غیرتى و در روزگى استخوان پارہ اى یا فشار و عذاب دشمن ؟ با این حال این حقیقت را یاد آوری کنم کہ اینان در جریان معاملہ نہ تنها کوچکترین فشار و توهینى نمی بینند بلکہ مثل د و طرف معاملہ اى ننگین ، خپلى ہم براحنى و آزادى چانہ میزنند ، قہر میکنند ، دہہ در میآورند ، تعیین شرایط میکنند وغیرہ . والبتہ ہرچہ طرف پیش پا افتادہ تراست ، معاملہ سہلتر و ارزان تر انجام میگیرد و برعکس .

دستگاہ بازجوئى ہمیشہ و از ہمان برخوردار ہاى اول بہ بیشتر کسان پیشنهاد معاملہ

میکند و با این حال بندرت موفق بمعامله میشود . من خود با شخص متعددی بر-  
خوردم ، هم کسانیکه در جریان بازجویی بودند وهم آنانیکه مدتها از دوره محکوم-  
میتشان میگذشت ، با آنان پیشنهاد معامله شد ، چند نفر از آنها با قبول چنان  
پیشنهادی میتوانستند هم از مرگ وهم از زندان ابر رهایی یابند ، مع هذا در قبال  
آن روششان سخت تر و خشمگینانه تر شد و شاید پایان کار خود را با آن روش بدتر از آنچه  
قرار بود بشود کردند .

در چند مورد مدتها با شخص مورد نظری پیشنهاد شان را تکرار میکردند ، آنها را  
پس از طی مدت مدیدی از دوره محکومیت از زندانهای قصر و قلعه حصار و شهرستانها  
به قزل قلعه کشتانیدند و پس از چندین روزه اوین منتقلشان کردند ، مدتی در اوین  
ماندند و بالاخره در شان با دمه گرمی در تصمیم پولادین آنان تاثیر نکرد و بجای  
خودشان بازگردانیده شدند . به یکی از این افراد نه تنها پیشنهاد آزادی خودش  
را از زندان ابد ، بلکه پیشنهاد آزادی چند رفیق دیگرش را نیز که محکومیتها  
در همان حد و دستند میدادند مع هذا مورد قبول قرار نگرفت . و این نکته گفتنی  
است که در تمام آن مدت که در مواردی از یک ماه هم تجاوز کرد بگفته خود همین افراد  
هیچگونه فشار و ناراحتی بر آنها وارد نیاوردند . و بدین سان فطرت ناپاک خود  
فروختگان را بهتر میتوان شناخت . تا کسی خود نخواهد در معرض فروش قرار گیرد ،  
هرگز کسی دیگر نمیتواند بهیچ افسونی وی را به مصاحبه راد یوتلوینونی بکشاند و  
وادارش کند بآن راحتی و اجنان قیافه های بزت کرده و نادانی ننگ پاشی و لابل  
زبانی کرده و شوه گیری نماید .

اعتراف کنم که وقتی خود هنوز در بند نیفتاده بودم گاهی داستان سرائی های بعضی  
ضعفا ( نه ، خود فروختگان ) را باورداشته و توجیه ضمنی آنرا پذیرا میگردیدم . اما  
اینجا بود که بسالارانی برخوردیم که عظمت پایدردی و در عین حال فروتنی شان  
روایتی مینمود و معلوم کرد هیچ کس تا ضعفی در نهاد نداشته باشد زانو نمیزند .  
روزی در عمومی اوین یکی از درجه داران خوش برخورد ضمن سلام و احوالپرسی و

مقداری گپ زدن از همه در، در اشاره به رفیقی حاضر، مطلبی را بیان کرد \* او ادعا کرد که در دوران تجربه اش کمتر فردی را به خونمردی و مقاومتی آن رفیق دیده است و در تائید گفتارش صحنه ای را تعریف کرد \*

ما همه در کلیت قبول داشتیم که آن رفیق، رفیقی با شرف و ایامرد و نمونه است و لسی از جزئیات آنچه بر او گذشته بود بسیار کم میدانستیم \* وقتی درجه دار مزبور داشت ما جرات را میگفت و ما همه سراپا گوش شده بودیم، متوجه رفیقمان شدیم، چنان نرنگ و روی سرخی بهم زده بود، چنان ناراحت و فروتنانه سر بریزانداخته بود و چنان در برخورد با نگاههای حسرت آمیز و تحسین انگیز دیگران دست و پایی خود را گم کرده بود و گویی دنبال پناهی میگشت تا از انظار دیگران پنهان باشد که درجه دار ناچار از ادامه تعریف با زماند و من فقط با احترام همان خواست شریف و انسانی، به احترام همان حالتی که شاهدش بودم و حرمت همان من و خوی فروتنانه ولی پهلوانانما یکه شاید قسط ویژه جوانمرد این مرزوم است از ذکر نامش خود داری میکنم \*

من هرگز قصد آن ندارم که خشونت و روش وحشیانه و خیانت بارلیس سیاسی ایران را ناچیز جلوه دهم \* ولی وقتی در دهان فرجنان نمونه هائی حماسی بوجود می آورند و صد ها نفر دیگر بهر حال شرافتمند ولی بی ادعا از سرخ میگذرند نباید بغلو و اغراق گویی هرگردن نهاده ای باور داشت و در بناه آن نادانسته و غیر مستقیم هم آب تظہیر بر وجود ناپاک ردیلا ن ریخت، هم حرمت و ارج تحمل شکنجه دشمن را ناچیز کرد و در قس یلان را کهن پاره ای نمود و این گوهر را در ریای هردون طبعی ریخت و هم سر آخر هول در دل دیگران افکند \*

ما در اینجا همه همدیگر را میشناسیم، گرچه همه با هم ناچار زندگی میکنیم ولی خدایمانیم کیستیم و نیستیم، روی سخن من به "من" های قبل از ورود بزنندگان است به "خودم" هائیکه روزی در قبال هر توجیهی از این نوع فقط تامل و حیرت و تردید در قضاوت از خود نشان میدادم \*

ما روزه با استبداد یکه ننگ د و هزار و پانصد سال سابقه در انبان دارد عرصه جولان

هرکس نیست ، بگذار تیرباران شدگان و معدومین زندانهای سیاسی پنجاه ساله سیاه اخیر تاریخ وطنمان را ، آنانیکه از میان خلق برخاسته و در جبهه خلسق پشسازی کردند راهنما داشته باشیم نه آنانیکه زانوزند و خود فرمختند و اکنون با تعزیه گردانی و مرثیه خوانی بسود خود نامردانه آبروگدائی میکنند .

تجربه ثابت کرده است که مقاومت در بازجوئی واکنشی است نسبی . از موضوع استراتژیک جایی باید مطلقا مقاومت کرد زیرا پای اسرار سازمانی ، پای رفقای لوس نرفته ، پای حیثیت و شرف مبارزه در بین است . و جای دیگر ضروری نیست ، زیرا چرا از عقیده ات دفاع نکنی ، چرا در مقام دادستان خلق دستگاه استبداد را متهم و رسوا نکنی ؟

ولی از دیدگاه تاکتیکی : چرا با خاطر جزئیات بی اهمیت برخوردی غیر لازم بوجود آوری و صرف انرژی کنی ؟ انرژی که در جریان بازجوئی چه روحا و چه جسمایان نیاز داری ، چرا اگر شناسائی پلیس درباره ات محدود است و نسبتا روشنایی از ابهام قرارداداری ، با برخوردی غیر لازم وضع را عوض کنی و موقعیت دیگران را با خطر اندازی این تا آنجا که بفرد گرفتار شده مربوط است .

از آنطرف ، همه افراد یکمان نیستند ، از همه نمیتوان انتظار یک برخورد حساب شده و ایده آل با پلیس را داشت و همین جا است که مسئولیت سازمان یا جمع بیمان میآید جمع و سازمانی که مرکب از چهار نفر باشد یا چهار صد نفر ، در هر حال جمع است و سازمان و واجد حداقل مسئولیت های درخور خود .

گروه گل و گشادی که خود رعایت بدیهیات مبارزه مخفی را نکرد ، در رویکردش بروی عمر کسی باز نود ، هرکس هرکس را می شناسد ، مبارزه برایش نه بصورت پلنا سر جدی و اساسی زندگی ، بلکه بصورت امری فرعی برزندگی عادی افراد مطرح بوده است و با پایه محاسباتش را بر اعتماد مطلق با افراد ، ایمان مطلق بپایداری تا آخرین نفس هر فرد ، اطمینان مطلق به نفی هرگونه پین آمد و حادثه غیر مترقبه ، و از این قبیل محاسبات گذاشته است ، چنین گروهی و سازمانی حق ندارد توقعات خیال بافانه



از کسانی داشته و پس از میس آمدی ناگهان از لعن و نفرین، بر رفیق د پیروزی و مسبب  
امروزی روادارد \*

تقریباً تمام گروههای گرفتار فعلی کم و بیش نقاشی این چنین داشته اند که جای  
بحثشان در اینجا نیست \*

بعوردمی برخوردارم که حوادث و بیس آمد های احتمالی را چنان هوشیارانه از قبیل  
پیش بینی کرده و راه قطع پروسه تعقیب و حفظ سلا مت بقیه افراد گروه را چنان  
استادانه طرح ریزی نموده بود ند که باور کردنش مشکل و شنیدنش برایم هیچان  
انگیز بود و هزاران سوس که چنین تجربه ای را نمیتوانم برای آگاهی دیگران بازگو  
کنم \*

معلوم است که مسئولین چنین گروهی در بر روی هر فردی باز نمیکنند ، و هر فردی نیز  
که در کادراتان جای گرفت چنان ساخته و پرداخته میشود که من نمونه اش را دیدم \*  
بگفته خود آن فرد ، او چیزی نداشت که بگوید حتی اگر ضعف نشان میداد صد مه  
بکمی نمیتوانست زد \* و این قضاوت خود او است که معتقد است مقاومت و رازداری اش  
را مد یون ترتیبات دقیق پیش بینی شده قبل از گرفتاری میداند و اظهار یقین میکند که  
همان ریزه کاریهای استادانه موجب خاطری آسوده و دل و جراتی بیشتر در نتیجه  
پایمردی بیش از انتظار خود او پایش گردیده است \*

آنها اینکه در دوره مبارزه مخفی بی توجهی میکنند ، از خود رد پا و اثر برود رک بجای  
میگذارند ، کلاف سردرگمی از انواع ارتباطات و دید و بازدید های زیادی در اطراف  
خود درست میکنند ، چنین اشخاصی معمولاً پایان کارشان غم انگیز بوده است \*  
این تیب نه توانسته اند و نه منطقی هیچ وقت خواهند توانست ، هر قدر هم که فرصت  
داشته باشند ، از محاسباتی آنچنان استفاده کنند زیرا پلیس در مقابلشان آنقدر رتک  
خال بر زمین خواهد کوفت که گیجشان میکند \* ناگهان در میانند پلیس از خورد و  
خوراکشان ، از رفت و آمد های گوناگونشان ، از دید و بازدید هایشان در اینجا و آنجا  
و از مناسبات خصوصی و زندگی داخلیشان با خبر است \* چه عکسهای که از آنها

در دست ندارد و چه مطالبی که از آنها برنوار ضبط نکرده است . ناگهان میانگازند که همه چیز لورفته است زیرا پلیس چه جزئیاتی که نمیدانند !! آنوقت سرخورده ، خورده نده ، و امید هند و خیال خود شان بقیه را میگویند ، غافل از آنکه تازه شروع بگفتن اصل قضا یا کرده اند .

تی چند از این اشخاص را می شناسم که رفقای شان تا قبل از گرفتاری ایمان عمیق بپاکی و شرف و صداقت آنها داشته اند و حالا هم آنها را فقط افرادی شکست خورده و خورد شده میدانند ، نه ایمان از دست داده و شرف باخته . باتعام این احوال این گروه دفاع ناپذیرند . این را خود میدانند و خود شان نیز خود را محکوم مینمایند و گنهکار میدانند و چرا چنین سرنوشتی ؟

طبیعی است این سرنوشت را خود قبل از گرفتاری پایه ریختند . مهارزه مخفی و گشاد بازی ناسازگارند .

پلیس وقتی رد و اثری از کسی یافت آناد مستگیرش نمیکند ، تعقیبش میکند تا رشته های بیشتری پیدا شوند و هر قدر این رشته ها بیشتر شود رهم ریخته تر باشد تعقیب طولانی تر و وسیع تر خواهد بود . هدف پلیس ایران از این تعقیب ها باز یافتن رشته های بیشتر است نه فراهم آوردن مدارک محکمه پسندی که متکی بر موازین قانونی و غیر قابل اعتراض باشد . این حرفها مربوط به کشورها نیست که در آن يك دمیگراسی نسبی وجود دارد . اگر در سایر کشورها اول مدارک تهیه میکنند و سپس به توقیف اشخاص میپردازند پلیس سیاسی ایران اول توقیف میکند و بعد از شکنجه مدارک میسازد و تازه برایش مهم نیست که همین مدارک نیز واجد ارزش قضائی باشد یا نباشد ، قاضی کیست ؟ قضاوت کدام است ؟

فرد دستگیر شده و لنگارد رماز جوئی در می یابد که پلیس واجد اطلاعات زیادی از اوست مثلا روز فلان بایک بسته بفلان خانه در فلان محل رفته است ، در فلان کافه با چند نفر دیگر سائاتی گذرانیده است ، در فلان محل با فلان کس قراری داشته است بعد عکس مطرح میشود که آیا این یا آن قیافه را می شناسی ؟ انکار میکنند ، در عکس دیگر خودش

رابطه‌مان شخص نشان می‌دهند . جمله دیگر گفت و شنید و بحث عادی خود را از نوار ضبط صوت می‌شنود و آخر از همه این توصیه که :

" میبینی که ماهمه چیز امید انیم ، خودت اقرار کن و درد سر برای خودت نترس " و نباید نادیده گرفت که این شیوه تاثیر روانی بسیاری داشته و دارد و تا بحال کسان بسیاری را بتله پلیس انداخته است .

تهیه عکس در مجامع عمومی ، پارکها ، کافه ها و غیره کم اتفاق نیافتاده است . یکی از زندانیان صدای گفتگوی د و نفری خود و دستن را که حاوی مطلبی هم نبوده است از نوار شنیده بود . خودش معتقد بوده که آن گفتار دیک پارک عمومی انجام شده بوده و کسان د دیگری گفت و گوهای عادی شان را در کافه ها و خانه از نوار شنیده بودند . گروه مجاهدین خلق ایران را مدتها پانزده نفر موتور سوار زیر نظر داشته و دیک شب ۶۵ نفر شان بدام میفتند .

این واقعیت که قسمت اعظم گرفتار بهانه‌اشی از کوشش افراد و گروه‌ها برای تماس با افراد و گروه‌های دیگر وجود آمده است موید حقایق نامبرده فوق میباشد .

واقعیات فوق رانه از آنجهت بقلم د آوردم که قدرت بی جوشی و کشف پلیس سیاسی ایران را بزرگ جلوه داده باشم ، هرگز برعکس پلیس ایران پلیس احق و کودنسی است . قدرت او در ضعف و حشمت انگیزی تجربگی ما است . اگر بخاطر بیارویم که از بخل گوش کار کشته ترین و مجهزترین پلیس‌های جهان اسرار اتمی و هزاران اسرار سیاسی د دیگر را می‌بایند ، اگر بیاد آوریم که در چین قطار حامل اسلحه را در دست می‌بردند ، اگر بیاد آوریم که همین چندی قبل واگن معلو از شمش‌های طلا را بردند و خوردند و هنوز هم پیدایشان نیست ، اگر بدانیم که توپا ما روزاد را امریکای جنوسی باره‌اده ها و ده هانفرزندانی سیاسی را از زندانهای دشمن بی سرو صد اربودند ، آنوقت در خواهیم یافت که قدرت پلیس ایران از کجا سرچشمه میگیرد . ولی ما مجهز به ایمانیم و خلق با ما است ، اگر کمی بخود آئیم خوب میتوانیم نقایص کارمان را قده

مقاومین و افراد رشیدی که در قبال پلیس مردانه ایستاده و با از هدف و راهشان دفاع کرده اند پس از آنکه کارشان تمام میشود و پرونده اشان جمع و جور میگردد غالباً مورد احترام خود جلا دان نیز واقع میشوند • مثلاً اگر بخواهند به جیره سیگارشان می-افزایند ، هر بار که در سلول یا عمومی باز میشود خود جلا دها با آنها سلام میکنند ، احوال میپرسند و گاه شوخی هم میکنند ، حتی دیده شده موقع انتقال از او - صورت آنها را بوسیده و خداحافظی کرده اند ، با اینکه در زندانهای اوین یک برگ چیزخواندنی کیمیا ایست و فاجای محسوب میشود ، معهد برای افراد مقاوم گاه کتاب میفرستند و از ولتی سرآنها یاد یگران نیز کتاب میرسد • مثلاً :

یحیی امین نیای شهید هر جا بود برکت بخش کتاب بود ، جیره سیگار همه ، روزی سه سیگار ازشنود و برای سوالانی شهید روزی یک بسته زمیفرستادند که امین همه تقسیم میکرد ، در سلول های پانژاد و فروهر همیشه باز بود و حتی گاهی برای دست و روئستن بکنار حوض حیاط عمومی میآمدند ، وقتی کسی در راه روئید در سلول عباس مفتاحی شهید را باز میگذاشتند و گسلولش کتاب خوانی برقرار بود و امثال این گونه رفتارها •

برعکس پرگوهای ترسو و توسری خورده ها چه روز میاهی که نداشته و ندارند و در چه جهنم تنهایی که بسر نمیبرده و نمیبیرند • باز جوهها وقتی بسلول یا به بد عمومی میآیند از شوخیهای رایجشان متک پرنی به اینها بود • آخر این خوشتر خند متها نه تنها مزاحم دستانشان بلکه ؛ ای هایشان مزاحم و کارتر اش برای باز جوهها هم محسوب میشوند •

بطور کلی محیط زندان و الاخص وضع در اوین طوری است که خوشتر خند متی بمفهوم خاص یعنی جناسوسی کردن زیاد دیده نمیشود زیرا نسبتاً این آگاهی هست که تا وقتی کسی پرونده اش جمع و جور نشده و دادگاه نرفته است از وراجی با دیگران و بیان مطالب مکتوم بپرهیزد • معهد آنها تیکه در باز جوییها بنان خیلی پرگو

وشیرین زبانی کرده اند بیشتر باعث آزار خودشان گردیده اند • این تیپ افراد در يك جمع سی چهل نفری بطور وحشت انگیزی تنهایند • هیچ کس حاضر نیست با آنها هم غذا شود مگر چاره دیگری نباشد • بر سر يك سفره چهل نفری که بیست کاسه غذا ی و نفری نهاده شده آنها آخرین نفری هستند که بر سر آخرین کاسه مینشینند و چه بسا يك کاسه راسه نفری می کنند و نیمه مانده را مستقلاً جلوی او می گذارند • کتراتفاق میافتد کمی تن بصحبت با آنها بدهد • در هر بندی چند دست شطرنج و تخته نرد که از خمیر نان درست شده موجود است که وسیله سرگرمی دائمی بچه ها است ولی هیچ کس آنها را راه بازی نمیکند • یکی از این بیچارگان گاه خود کنار تخته ای مینشست و بجای د و نفرطاس میریخت و خود با خود بازی میکشرد • سهم خوراکی او را معمولاً یا جلوش میاند اختند و با برایش روی زمین می گذاشتند • آنکارا او را " موسی چوبه " صدا میکردند •

گروه ها که گاهی بآن اشاره کرده ام غالباً دسته های چهار تا پانزده یا بیست نفری بیش نیستند ز ، کثیرالعدد ترین گروههاییکه در یکی د و ساله اخیر گرفتار شده اند گروه " ساکا " <sup>(۱)</sup> باعده ای حدود صد نفر و گروه " مجاهدین خلق ایران " با عده ای حدود هشتاد نفر بوده اند •

در گرفتاری گروه ساکا در رهمان اول کار به کاد رهبریش که در راستان شخصی بنام ستارزاده بوده دست یافتند ، ستارزاده در رهمان د و راول مذاکرات !!! هر چه راکه بوده و نبوده با اسم و آدرس و مشخصات از روی لیستی کف دست پلیس گذاشته و بعد سلامتی مرخص شده است • مجاهدین خلق ایران نیز بطوریکه جای دیگری اشاره کردم زیر تعقیب شدید بوده و در يك شب قسمت اعظمشان دستگیر میشوند • گروه های دیگر که بیش از ۱۵ یا بیست نفر نظر آیند ولی در حقیقت حد اکثر از آن مقدار بیش گفته تجا و وزن میکنند منتها گروه ها و یا افراد دیگری که در صد د تعاس با آنها بوده ماند بعد از گرفتاری با هم ، هم پرونده شده و يك گروه بشمار آمده اند و من قبلاً هم گفتم

۱- ساکا : سازمان انقلابی کمونیست های ایران

بیشتر گرفتار بهانه‌اشی از همین تماس جوئی ها بود است .  
 گروه های یکی د و ساله اخیر بیشتر ترکیب روشن فکری دارند ، بهمین جهت درصد تعداد  
 کارگران گرفتار شده نسبت به روشن فکران کمتر است .

از جهت عقاید و مسلک نیز همه یک تیپ و یک دست نیستند و میتوان زندانیان سیاسی فعلی  
 را به دو تیپ عمده تقسیم کرد ، مارکسیستها و مذهبیون .

مارکسیستها تیپ هائی با عقاید مختلفند ، از مخالفین فعالیت پارتیزانی گرفته تا خود  
 پارتیزانها و تازه خود آنها نیز در ر و ن تقسیم بندیهائی قرار دارند که حاصل آن چند  
 دستگی و پراکندگی عقیدتی و فقدان وحدت فطری نسبت بمسائل امروزه حل های  
 آنست .

مذهبیون نیز همین طور ، هجارت از دسته های گوناگون با تمایلات متفاوتند که باز  
 اینها نیز غالباً نظرات همدیگر را نفی میکنند . ولی نکته جالب این است که با اینهمه  
 اختلاف نظر ، همه مذهبی و غیرمذهبی سخت بهم احترام گذاشته و با هم جوش  
 میخورند .

افراد تا وقتی که در اوین بسر میبرند اعم از اینکه در سلول باشند یا در عمومی از بحث  
 و جداله های تند در باره عقاید هم شدیداً پرهیز میکنند . منطق اینست که مهاجمی  
 پایگاه اعتقادی و ایمانی اش متزلزل شود و در موقع بازجوئی خلع سلاح روحی گشته و  
 زانو بند .

بعد از خروج از اوین و ورود بزندانهای دیگر نیز بیشتر روحیه کنجکاو و مخاطره ریاقت  
 مطالب نواست که بحث و تبادل نظر متقابل بینش میآید . همه متفق القولند که وجه  
 مشخصه مخالفت با دستگاه استبداد و نوکران امپریالیسم است و همین برای متحد  
 بودن و بیاری هم برخاستن کافی است .

اگر مسافانه تاکنون در خارج از زندان جبهه واحد رسمی ضد استبداد و ضد امپریالیستی  
 بوجود نیامده است ، مثل آنست که مبارزین واقعی در ایران گویانکه با هم ارتباطی  
 ندارند ولی در عمل چنین جبهه ای بوجود آورده اند . اعلامیه های ضد دستگاه از هر

پایگاه فکری که باشد بدست هرکس و هر گروه که افتاد بدون توجه باختلاف نظر  
اسامی فیما بین صمیمانه در تکثیر و توزیع آن میکوشد و همین روحیه اتحاد و همکاری  
و احترام متقابل نیز زندان منتقل شده است و هزار افسوس که در خارج از زندان به علت  
پراکندگی ، آنطور که شایسته است از چنین روحیه موجود در سنگرها استفاده نشده  
و وحدتی لازم بوجود نیامده است .

اسامی گروهها نیز مقداری ساختگی و محصول ذوق خود دستگاه بازجویی است زیرا  
آنها در اصل بی نام بوده اند ولی پس از گرفتاری و موقع تشکیل پرونده برای تمییز  
افراد این گروه از آن گروه ، پلیس قضا قدری نامی را که از زبانی شنیده و یا اتفاقاً هر  
زبان خودشان جاری شده بر آنها نهاده است . مثلاً اگر از کسی در زندان بپرسید  
عضو کدام گروه است جوابهایی اینچنین خواهید شنید :

" گروه علی موتوری " ( نام علی رضا شکوهی دانشجوی آریامهر که موتورسیکلت داشته  
" گروه شیرازی ها "  
" گروه لنگرودی ها "

گروه دانشجویان تبریز " ( از يك کلاس سی نفری ۱۸ نفرشان هم گروه دستگیر شده  
" گروه میرزاده ( کسی که گروه را لوداده است ) و امثال این اسامی  
دسته های مختلفی که هر کدام یکی از تماسهاشان متصل بیکی از بچه های سپاهکل  
میشده ، غالباً جمعاً بنام گروه سپاهکل خوانده میشوند .  
داستان بامزه ای را بشنوید :

یکی از بچه های شوخ طبع که قبل از گرفتاری ، در محاورات خصوصی اش از کلمه  
" خسر " زیاد استفاده میکرد و گاه رفقاییش نیز او را متقابلاً بشوخی بهمان نام  
میخوانده اند ، میگوید پس از آمدن به اوین چون سرشناس تر از دیگران بوده همان  
نام سرزبان بازجوها افتاده و باعث درد سر زیادی برایش شده بود . بازجوها  
بخيال اینکه این نام مستعار سر کرده گروه بوده و حالا کتمان میکند ، مدتها او را به  
شلاق بسته بودند تا نام مستعارش را قبول کند و حال آنکه او از توهین منتسب به آن

نام و تشبیت آن بر خود ناراحت بوده و احترام زیجسته است . در هر حال زهر شلاقی  
مفصل سؤال و جوابی اینچنین در بین بوده است .

— خرکبه ؟

— من نمیدانم ، این چه سئوالی است ؟

— پدرتود رمیآرم ، نمیدونی ؟ آنقدر کتک مخوری تا بگویی که توخرودی یانه .

والله بخدا هرکس گفته بیخود گفته ، اشتباه میکنید من خرنیمتم .

— پس توشفاها خرکی بوده است ؟

— من چه میدانم خرکی بوده ، چرا بیخود میزید ؟ من دکترم .

خلاصه چیزی نماند ، بود که گروهی نیز باین نام معروف شود ! !

از واقعیات فوق این نتیجه حاصل است که هر چند نفر که گرد هم جمع آیند بدون توجه

یا وابستگی و یاد ستور گرفتن از جایی علم مبارزه ای برافراشته و مصممانه بمیدان آمد .

از هر کجا شده اسلحه تهیه میکنند . و چه فراوان شده است اسلحه . اسلحه کمری

و نارنجک و دینامیت فی سبیل الله است . سلسل های کوچک و بزرگ نیز فراوان شده

است ، ارقام دینامیت ها گاه از صد ها تا جزو میکنند . شایع است که گروه مجاهدین

خلق ایران قریب شش هزار دینامیت داشته اند .

خلاصه امروز فرد است که تانکهای شرمین و هواپیماهای فانتوم کشف شود ! ! و در عوض

مناصفانه سطح آگاهیهای تئوریک و عمق اطلاعات سیاسی و اجتماعی نسبتاً نازل است

گویانکه قسمت بیشتر زندانیان روشنفکرند و غالباً تیرد ارند با این حال ، مباحث عمیق

نیست ، گاهی حتی پیش پا افتاده است . برای عده ای تمام مارکسیسم در نظریات

رئی دبره و بعضی دیگر از مبارزین آمریکای جنوبی خلاصه شده است و خارج از این

کادر هم حاضر به بحث نیستند و جالب است اگر بدانیم که تازه اکثریت این تیب خود

کتاب دبره را نیز ندیده اند و نخوانده اند !

" زمان بحث گذشته . . . کتاب مرد . . . تئوری بی تئوری . . . لذا ای های روشن

فکرانه را باید دیگر کنار گذاشت . . . زنده باد عمل " جملاتی است که بعضی ها زیاد



میگویند و عدّه ای از آنهاست هم که از این جملات نمیگویند و موضع متقابل را دارند با وجود روشن‌فکر بود نشان غالباً با احسان از حد ، طایفه چیست ؟ نیروهای مولده یعنی چه ؟ زیر پناهِ و ستاد آمد ؟ و از این قبیل فراتر نرود . ولی تا بخواهی شمرده‌ی جان مبارزه و کینه و نفرت بد شمن است که همه را در بردارد . من با قضاوت خود ، وجدانا میتوانم گفت سطح آگاهی و اطلاعات سیاسی و اجتماعی و شریک غالب رفقای مجاهدین خلق ایران مجموعاً بالاتر و چشم‌گیرتر از دیگران است با این وجه مشخصه که این رفقا مارکسیسم و اسلام واقعی را با هم در تضاد نمیدانند زیرا معتقدند حقیقت قرآن ناشناخته ماند و اسلام حقیقی که تا بحال مردم را با آن آشنائی نبوده است ، چیزی غیر از کاتولیسیم و پروتستانیسیم و سایر مذاهب است که کلامیکهای مارکسیست با آن در تقابل بوده اند . بگفته اینان سراسر قرآن چیزی نیست جز بیان قوانین تکامل جهان و راه رسم زیستی در خور انسان و مخالفت با زور و نابرابریهای اجتماعی .

پایان

مقدمه پیام مجاهد  
جزوه حاضر، خاطرات یکی از زندانیان مبارز است  
با نام مستعار " شکست ناپذیر " که در تحت شرایطی  
سخت اقدام به نوشتن کرده و بطرفی که خود صلاح دانسته  
مخفی باشد، بخارج منتقل کرده است .  
یاد داشت های مزبور حاوی يك مقدار اطلاعات و تجربیات  
اوست که دانستن آنها بر هر فردی که بنحوی دستی بر آتش  
دارد، ضروری است . و همین خاطر پیام مجاهد آن را  
بدون هیچگونه دخل و تصرفی و همان گونه که بدست ما  
رسیده، چاپ و منتشر مینماید و برای اینکه بادی نیسز از  
مجاهدین انقلاب مشروطیت شده باشد، یکی از اشعار  
میرعبدالحسین خازن راد را ابتدا ای جزوه چاپ میکنیم .  
پیام مجاهد سؤال صحت یا سقم مطالبی که در این جزوه  
آمده است، نمیباشد .

تکثیر و توزیع از :

نهضت آزادی ایران (خارج از کشور)

P.O. BOX 4485

SPRINGFIELD, MO 65804

بها ۴۰ ریال

دیجیتال کننده کتاب : نینا پویان